

۱۶



بهدارزی

نشریه فرهنگی - ترویجی بهداری رزمی دفاع مقدس و مقاومت

شماره پیاپی شانزدهم / سال نهم / شماره ۱ / تابستان ۱۴۰۵ / شاپا: ۳۷۲۰-۲۷۸۳





۱۶



بهدارز می

شماره پیاپی شانزدهم / سال نهم / شماره ۱ / تابستان ۱۴۰۵ / شاپا: ۲۷۸۳-۳۷۲۰

فهرست

کلام نور: از بیانات امام خمینی (ره)؛ در باب امر بر قیام برای خدا و استقامت در آن قیام/ ۲
حکمت متعالی: از بیانات مقام معظم رهبری؛ در باب استقامت ملت بزرگ ایران/ ۳
صالح بعد صالح: عزت اسلام واستقلال امت/ ۴
گزارش هیئت امنای دهم: یک قرار برای فردا/ ۱۴
زندگی نامه: شهید رمضان سپاه، شهید حسین ظروفی/ ۲۴
زندگی نامه: شهید رمضان آجا، شهید علی یگانه/ ۲۶
سپر بلای مردم: روایت دانشمند شهید احمد کریمی/ ۲۸
شهادی فراجا در جنگ رمضان: شهید محمد قیصر بیگی/ ۳۰
بازگشت مغزها: گفت و گو با دکتر عباس رحیمی/ ۳۲
هلال احمر در جنگ رمضان: وقتی امید رنگ سرخ می گیرد/ ۳۸
نظام پزشکی در جنگ رمضان: مبارزه ای که در سکوت جان می بخشد/ ۴۲
اورژانس کشور و جنگ تحمیلی: به روایت جعفر میعادفر/ ۴۴
نقش امدادگران افغان در جنگ رمضان: خون شریک: به روایت میثم افشار/ ۴۶
مراکز درمانی نقش آفرین در دفاع مقدس: بیمارستان صحرایی سومار: سنگری برای درمان/ ۴۷
شب خاطره: گروهان احیا؛ خاطرات با همان تنهائیان؛ ستون های پنهان جنگ (بخش دوم)/ ۵۶
سیر تکامل بهداری رزمی در دفاع مقدس: نبض حیات در میدان نبرد؛ بهداری در عملیات طریق القدس (بستان)؛ بخش اول/ ۶۲
فرماندهان شهید بهداری: روایت سردار شهید مجتبی عسگری از روزهای آغازین سپاه/ ۷۴
خاطرات ماندگار: نقش خواهران در بهداری؛ شیفت عید در بیمارستان جنگی، به روایت فاطمه زمانی/ ۸۰
خاطرات ماندگار: روایت مادر از زندگی و خاطرات شهیده حاجیه ساعد سردرودی/ ۸۴
از آموزش تا بهداشت: بخش آموزش بهداشت در بهداری رزمی جنوب/ ۸۶
سینمای مستند معاصر: صدای هند رجب؛ از روایت یک کودک محاصره شده تا بازنمایی جهانی جنایت جنگی/ ۹۰
نگاره ای از هنر متعهد: امداد و انتقال مجروحان در سوسنگرد/ ۹۰
یاد باد آن روزگاران: زیر آتش، پناه ساختیم؛ گفتگو با سردار شهید توکل احدی/ ۹۸

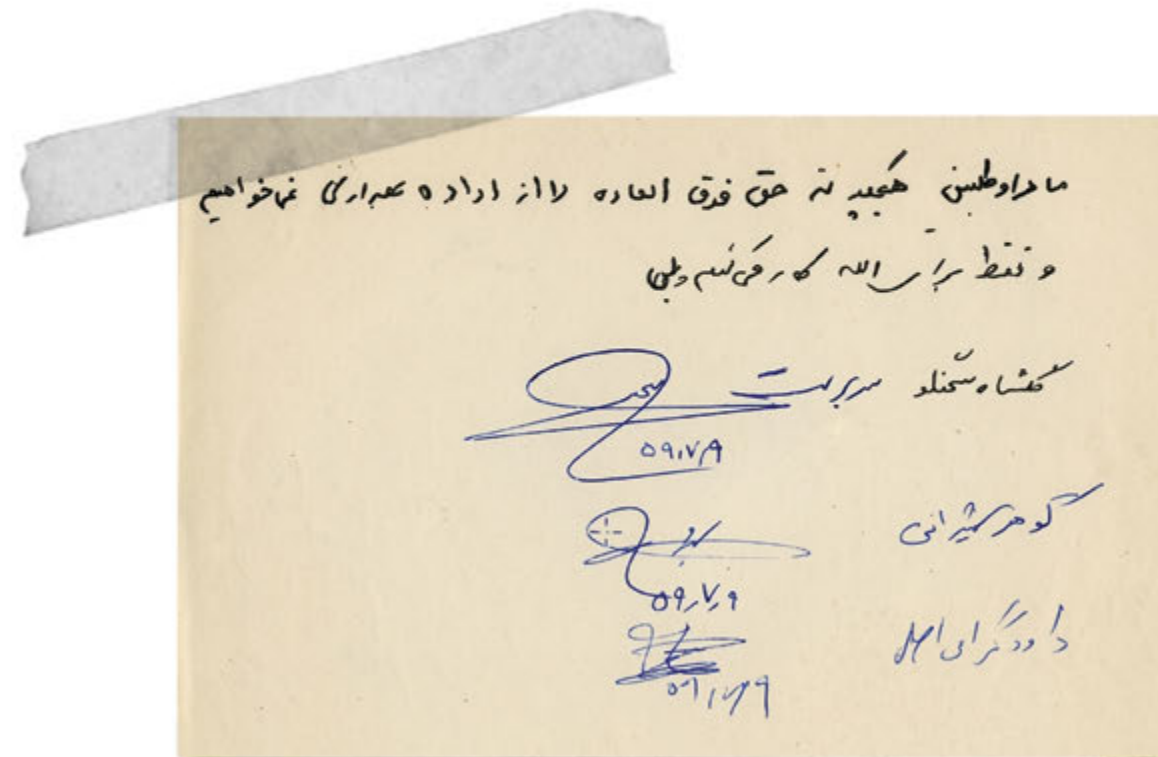
مشخصات نشریه

نشریه فرهنگی-ترویجی
بهداری رزمی دفاع مقدس
Cultural Journal of Combat Medicine of
the Islamic Republic of Iran (ICJCM)
حیطه فعالیت: فرهنگی (پزشکی دفاع مقدس)
دوره انتشار: دوفصل نامه
زبان: فارسی
شروع انتشار: تابستان ۱۳۹۷
صاحب امتیاز:
مؤسسه بهداری رزمی دفاع مقدس و مقاومت
و دانشگاه علوم پزشکی بقیه الله (عج)
مدیر مسؤل:
سردار سرتیپ پاسدار نصرالله فتحیان
رئیس هیئت تحریریه:
دکتر سید مسعود خاتمی
سردبیر:
دکتر محمد علی محقق
مدیر اجرایی:
دکتر رکن الدین سلطانی نژاد
هیئت تحریریه:

حسن ابوالقاسمی، ابوالحسن احمدیانی، سعید بینات،
صادق رجائی، محمدحسین زارع زاده، علی صداقت،
علی صدری، سیدرحیم صفوی، دکتر احمد عبدالهی قمی،
جلیل عرب خردمند، امین قدمی، ابراهیم متولیان،
علیرضا مرندی، علی مصدق خواه، علی اصغر ملا،
علی مهرابی توانا، احمدعلی نوربالا
طراح و صفحه آرا:
واحد طراحی مؤسسه بهداری رزمی دفاع مقدس و مقاومت
ویراستار فارسی: زهره اصفهانی
لیتوگرافی و چاپ: شرکت پیام آوران نشر روز
محل انتشار: تهران
تلفن: ۰۲۱-۸۸۶۰۶۱۵۲ و ۰۲۱-۸۸۶۰۶۷۲۸
نشانی: تهران، میدان ونک، خیابان ملاصدرا، خیابان شیخ
بهائی جنوبی، نبش کوچه شهید نصرتی، جنب ورودی
مسجد جامع بقیه الله الاعظم (عج) واحد دوم شمالی،
مؤسسه بهداری رزمی دفاع مقدس و مقاومت
کدپستی: ۱۴۳۵۹۱۶۹۶۱
رایانامه: icjcmbehrazm@gmail.com
سایت اختصاصی: www.behdarirazmi.ir

بهمراهی:

وزارت بهداشت، درمان و آموزش پزشکی - فرهنگستان علوم
پزشکی ایران - معاونت امداد، بهداشت، درمان و آموزش
پزشکی و دانشگاه علوم پزشکی ارتش جمهوری اسلامی
ایران - معاونت سلامت، آموزش پزشکی و دفاع زیستی و
دانشگاه علوم پزشکی بقیه الله (عج) سپاه پاسداران انقلاب
اسلامی - معاونت امداد، بهداشت و درمان فرماندهی
انتظامی جمهوری اسلامی ایران - سازمان بسیج
جامعه پزشکی - جمعیت هلال احمر ایران



ما داوطلبان هیچ گونه حق فوق العاده را از بهداری (نزاجا) نمیخواهیم و فقط برای الله کار میکنیم و بس .

گلشاه سخنگو (سرپرست)
گوهر شمیرانی
داوود گرامی اصل

(سند شماره ۲۵ مورخ ۱۳۵۹/۷/۹)



امر بر قیام برای خدا و استقامت در آن قیام

در کلام بنیان‌گذار انقلاب و حامی خدمتگزاران انقلاب؛ خمینی کبیر^(ره)
در جمع گروهی از معلمان و دانشجویان دانشسرای دختران تبریز
و پزشکان کاشان و روشندان، ۱۳۵۸/۴/۳

... در سوره هود است که در آنجا فاستقم کما امرت و من تاب معک... در روایت وارد شده است که نبی اکرم^(ص) فرمود شَیْبَتَنی سوره هود لمکان هذه الایة... در سوره شورا - امر شده است که پیغمبر استقامت کند، در سوره هود امر شده است که پیغمبر و امت استقامت کنند. استقامت امت را هم در سوره هود خواسته است خدای تبارک و تعالی. این سوره و این آیه است که پیغمبر می‌فرماید مرا پیر کرد... برای اینکه امر مشکل و مهمی است. قیام برای خدا و استقامت دنبال آن قیام. در وصیت خدا به وسیله پیغمبر برای امت این است که قیام کنید برای خدا، یکی یکی قیام کنید، جمع جمع قیام کنید، لیکن قیام برای خدا. در این آیه است که استقامت کنید. شما ملت قیام کردید و بحمدالله قیام شما برای خدا بود، همه فریاد می‌زدید که ما جمهوری اسلامی می‌خواهیم. برای احکام اسلام قیام کردید. امر اول را که فرموده‌اند قیام کنید برای خدا، اطاعت کردید، باقی مانده است امر دوم، فاستقم کما امرت و من تاب معک، استقامت کنید، این قیام را حفظ کنید، این تحول روحی که برای شما ملت حاصل شده است، حفظ کنید، استقامت کنید، نگه دارید این تحول انسانی که بالاتر از تحول‌های فعال خارجی است، این تحولی که شما را برای رسیدن به آمال مشتاق کرد که خون بدهید، این تحول انسانی که شما برای برادرانتان حاضرید جان بدهید و حاضرید مال بدهید حاضرید وقت صرف کنید، این تحول مهم بود، این تحول بالاتر از اصل مبارزه بود.

تحول نفسانی، تحول روحی، تحول انسانی، این تحول را حفظ کنید، مستقیم باشید، استقامت کنید، دشمن در توطئه است. دشمن در حال توطئه و نقشه است. اگر استقامت نکنید، اگر این تحول را حفظ نکنید، شاید خدای نخواسته دشمن پیروز شود. این تحول روحی، این تحول انسانی، این تحولی که اساس پیروزی شما بود، این تحول را حفظ کنید تا پیروز شوید. خداوند ان شاءالله به شما سلامت و سعادت عنایت کند و استقامت که بالاترین نعمت است. قیام برای خدا و استقامت در آن قیام. تا اینجا قیام کردید و پیروز شدید، اگر استقامت کنید پیروز خواهید شد، اگر استقامت کنید این عده‌ای که در صد توطئه هستند ریشه‌کن خواهند شد. خداوند شما را هدایت کند و شما را به استقامت دعوت کند و شما را به استقامت و اطاعت خودش راهنمائی فرماید.

والسلام علیکم ورحمة الله وبرکاته

استقامت ملت بزرگ ایران

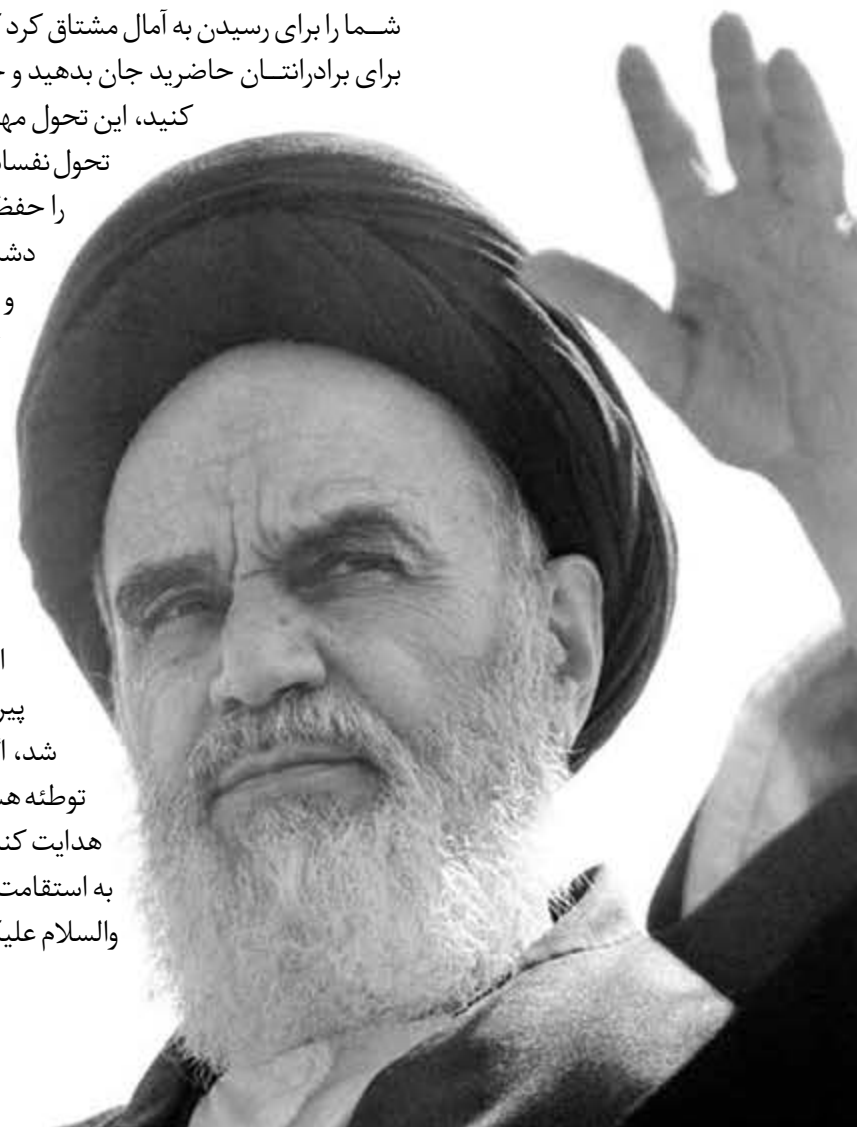
در توصیف رهبر شهید و نستوه
حضرت آیت الله العظمی امام خامنه‌ای قدس الله نفسه الزکیه



إِنَّ الَّذِينَ قَالُوا رَبُّنَا اللَّهُ ثُمَّ اسْتَقَامُوا تَتَنَزَّلُ عَلَيْهِمُ الْمَلَائِكَةُ أَلَّا تَخَافُوا وَلَا تَحْزَنُوا وَأَبْشِرُوا بِالْجَنَّةِ الَّتِي كُنْتُمْ تُوعَدُونَ (سوره مبارکه فصلت آیه ۳۰)؛ به یقین کسانی که گفتند: «پروردگار ما خداوند یگانه است!» سپس استقامت کردند، فرشتگان بر آنان نازل می‌شوند که: «نترسید و غمگین مباشید، و بشارت باد بر شما به آن بهشتی که به شما وعده داده شده است! ... «رَبَّنَا اللَّهُ» یعنی اعتراف به عبودیت در مقابل خدا و تسلیم در مقابل او. این چیز خیلی بزرگی است؛ اما کافی نیست. وقتی می‌گوییم «رَبَّنَا اللَّهُ»، برای همین لحظه‌ای که می‌گوییم، خیلی خوب است؛ اما اگر «رَبَّنَا اللَّهُ» را فراموش کردیم، «رَبَّنَا اللَّهُ» امروز ما دیگر برای فردای ما کاری صورت نخواهد داد. لذا می‌فرماید: «ثُمَّ اسْتَقَامُوا»؛ پایداری و استقامت کنند و در این راه باقی بمانند. این است که موجب می‌شود «تَتَنَزَّلُ عَلَيْهِمُ الْمَلَائِكَةُ»، ... استقامت کردن اساس کار است؛ ... موازنه قدرت در دنیا، همه‌اش به یال و کوپال ظاهری و به چهره ابرقدرتی نیست؛ ایستادگی لازم است. ملت ما هم ایستادگی کرد و پیروز شد - هم در انقلاب، هم در جنگ، هم در دوران بعد از جنگ - امروز هم ایستادگی می‌کند و پیروز می‌شود. این فشارهایی که شما مشاهده می‌کنید - فشار تبلیغاتی، سیاسی، اقتصادی، یارگیریهای خائنانه و رذالت آمیز از درون کشور به وسیله دشمن - به خاطر این است که ملت ایران طبق آیه شریفه «قَالُوا رَبَّنَا اللَّهُ ثُمَّ اسْتَقَامُوا»، سخن حق و خواسته‌ی مشروع و منطقی خود را - که در دست گرفتن امور خود و قطع دخالت بیگانگان و تکیه به حکم و دین الهی است - با صدای رسا اعلام کرده و پای آن محکم ایستاده است. اما چه کسی در این خصوص پیروز خواهد شد؟ ملت و ایستادگی اوست که پیروز خواهد شد. (بیانات قائد شهید در دیدار جمعی از پرستاران ۱۳۸۰/۵/۳)

امروز امریکا قدرتش، هیمنه‌اش، ابهت ابرقدرتی‌اش در چشم ملت‌ها ریخته و ملت‌ها بیدار شده‌اند؛ جرئت و جسارت پیدا کرده‌اند و عامل اصلی شما هستید؛ شما ملت ایران، شما جوان‌ها، که قیام کردید، ایستادید، انقلاب کردید، حرف حقی را زدید، پای آن حرف ایستادید. «إِنَّ الَّذِينَ قَالُوا رَبَّنَا اللَّهُ ثُمَّ اسْتَقَامُوا»؛ استقامت کردید. نتیجه این است که خدای متعال رحمت و برکتش را بر شما نازل می‌کند؛ «تَتَنَزَّلُ عَلَيْهِمُ الْمَلَائِكَةُ أَلَّا تَخَافُوا وَلَا تَحْزَنُوا». خوف از دشمن در دل جوانان ایرانی نیست. جوانان ما از دشمن نمی‌ترسند. حزن و اندوه بر اینکه زیر سلطه‌ی دشمنند، در دل آن‌ها نیست. «أَلَّا تَخَافُوا وَلَا تَحْزَنُوا»؛ خوف نداشته باشید، حزن و اندوه نداشته باشید. این پیام ملائکه‌ی الهی و فرشتگان الهی به شماست. (بیانات قائد شهید در دیدار دانش‌آموزان و دانشجویان بسیجی ۱۳۸۶/۸/۹)

خدای متعال وعده‌ی قطعی کرده است که: «إِنَّ الَّذِينَ قَالُوا رَبَّنَا اللَّهُ ثُمَّ اسْتَقَامُوا تَتَنَزَّلُ عَلَيْهِمُ الْمَلَائِكَةُ أَلَّا تَخَافُوا وَلَا تَحْزَنُوا»؛ استقامت در راه درست نتیجه‌اش این است که خدای متعال اندوه و ترس را از یک انسان و یک جامعه سلب می‌کند و موفقیت را نصیب آن‌ها می‌کند. ما راهی که انتخاب کردیم، راه خداست. راه خدا فقط به معنای عبادت کردن و در کنج نشستن نیست؛ راه خدا یعنی به سعادت رساندن جامعه‌ی انسانی. ملت ما این راه را انتخاب کرد؛ یعنی راه عدالت، راه انصاف، راه عبودیت الهی، راه برابری انسان‌ها، راه برادری انسان‌ها با یکدیگر و راه اخلاق نیکو و پسندیده و فضیلت‌های انسانی؛ و در این راه پافشاری هم کرده است؛ با سختی‌هایی که در این راه هست، مقابله کرده و از آن‌ها نهراسیده است. ان شاءالله میوه‌های شیرین و دلنشین این ایستادگی را خدای متعال به او خواهد چشاند. (بیانات قائد شهید در دیدار مردم گرمسار ۱۳۸۵/۸/۲۱)



عزت اسلام واستقلال امت

إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ ثُمَّ لَمْ يَزَأُوا وَجَاهِدُوا بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ أُولَئِكَ هُمُ الصَّادِقُونَ
در این مقال حدیث روزی خواهیم گفت که آفتاب سر از گریبان افق برکشید و بر بام جهان تابید اما آسمان روشن نشد!

چون در اوراق ایام نظر کنیم، از عهد آدم ابوالبشر علیه السلام تا روزگاری که ما در آن نفس می‌زنیم، همواره میان حق و باطل منازعتی بوده است و میان اهل هدایت و ارباب ضلالت مجادلتی.

نه این حادثه نوپدید است و نه آن عداوت تازه‌زاده؛ که ابلیس از نخستین روزگار، کمر دشمنی با فرزندان آدم بسته و سوگند خورده که ایشان را از راه حق به بیراهه کشاند و از جاده‌ی هدایت به وادی گمراهی افکند. هر که را تواند به دام فریب گرفتار سازد و هر که را یابد به کمند مکر درآورد، مگر بندگان صالح و مخلص حضرت حق را که چراغ هدایت در دل ایشان فروزان است و دست شیطان از ساحت قدس ایشان کوتاه. اما بعد؛

ای صاحبان قدرت، هر که به نام امنیت، امنیت دیگری ببرد، و هر که به نام حق خویش، حق دیگری فراموش کند، در محکمه‌ی وجدان بشر بی‌پرسش نماند. جهان را نه با دیوارهای بلند، که با عدالت نگاه توان داشت. و آن که رنج کودک آواره و مادر داغدار را کوچک شمارد، اگر چه بر تخت قدرت نشسته باشد، از داوری تاریخ ایمن نباشد.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
اللَّهُمَّ أَصْلِحْ عَبْدَكَ وَخَلِيفَتَكَ بِمَا أَصْلَحْتَ بِهِ أَنْبِيَاءَكَ وَرُسُلَكَ وَخَفَّهُ بِمَلَائِكَتِكَ وَأَيَّدَهُ بِرُوحِ الْقُدُسِ مِنْ عِنْدِكَ وَأَسْلِكْهُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَمِنْ خَلْفِهِ رَصْدًا يَحْفَظُونَهُ مِنْ كُلِّ سُوءٍ وَأَبْدِلْهُ مِنْ بَعْدِ خَوْفِهِ أَمْنًا يَعْْبُدُكَ لَا يُشْرِكُ بِكَ شَيْئًا وَلَا تَجْعَلْ لِأَحَدٍ مِنْ خَلْقِكَ عَلَى وَلِيِّكَ سُلْطَانًا وَادْنُ لَهُ فِي جِهَادِ عَدُوِّكَ وَعَدُوِّهِ وَاجْعَلْنِي مِنْ أَنْصَارِهِ إِنَّكَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ

بسم رب الشهداء والصدیقین
سپاس خدای را که ملک و ملکوت در قبضه‌ی قدرت اوست و جان‌های بندگان به اراده‌ی او در کالبد آید و به فرمان او از قالب تن، رخت بربندد. او را سزاست حمد بی‌قیاس، که پادشاهی‌ها در برابر عظمتش چون ذره‌ای در پهنه‌ی آفتاب‌اند و فرمانروایان جهان در برابر حکم او چون برگ خزانی در مسیر باد. اما بعد؛

چنین آورده‌اند که در روزگاران ما مردی بود از تبار ایمان و از قبیله‌ی صبر، که روزگار جوانی را در مبارزه با طاغوت زمانه گذرانید و ایام کهنسالی را در هدایت خلق به سر آورد. نه سیم و زر او را بفریفت و نه جاه و جلال دنیا او را از یاد آخرت بازداشت. عمر خویش در خدمت آرمانی نهاد که آن را عزت اسلام و استقلال امت می‌خواند و تا واپسین دم از آن دست برنداشت.



وَلَا تَحْسَبَنَّ اللَّهَ غَافِلًا عَمَّا يَعْمَلُ الظَّالِمُونَ إِنَّمَا يُؤَخِّرُهُمْ لِيَوْمٍ تَشْخَصُ فِيهِ الْأَبْصَارُ

بنی آدم اعضای یکدیگرند؛ و چون در گوشه‌ای از جهان خانه‌ای ویران شود، پژواک آن دیر یا زود به خانه‌ی دیگران نیز خواهد رسید.

جهان را چنین نهاده‌اند که اهل باطل، گاه به زور و گاه به نیرنگ، بر خلق می‌تازند؛ قومی را پراکنده می‌کنند، حقی را می‌پوشانند و روزگاری چند می‌بالند. اما سنت خداوند بر آن جاری است که ستم پایدار نماند؛ هر چند دیر، اما عاقبت پرده از کارشان برافند و حقیقت آشکار گردد.

در روزگارانی که گردش چرخ فلک بر مدار بی‌عدالتی می‌گردید و دست قدرتهای زورگو بر گلوی ناتوانان سنگینی می‌کرد، زمین از آه مظلومان لبریز بود و آسمان از فریاد دادخواهان می‌لرزید. چه بسیار شهرها که در سایه شمشیر ستم، خاموش شدند و چه بسیار دلها که زیر بار جور، شکسته

قامت درویشی بی‌نام، و گاه در لباس سخنوری که کلمه را سلاح خویش کرده‌بود.

آنان دانستند که ماندگاریِ نام به شکوه قصرها نیست، بلکه به انصاف دلهاست. چه بسیار تخت‌ها که فرو ریخت و چه بسیار تاج‌ها که به خاک افتاد، اما نام دادخواهان همچنان بر زبان خلق جاری ماند، چونان نسیمی که از باغِ عدل برمی‌خیزد و جان‌ها را تازه می‌کند.

ای بسا که ستمگر، خویش را پایدار پنداشت و غافل بود از آن‌که بنیادِ ظلم بر باد است و دیوارِ بیداد بر آب. و ای بسا که مظلوم، در ظاهر شکست خورد، اما در حقیقت، حقیقت از آنِ او ماند و تاریخ، شهادت بر صدق او داد.

پس خردمند آن است که در میان این رفت‌وآمدِ روزگار، دل به زورمندان نبندد و چشم از حقیقت برنگیرد. که جهان نه بر زور می‌پاید و نه بر زر، بلکه بر داد می‌گردد، هر چند به آهستگی!



از آن روز که نخستین بذر خصومت در میان فرزندان آدم افشانده شد و برادری دستِ ستم بر برادر گشود، تا امروز که جور و بیداد بر بسیاری از آفاقِ عالم سایه افکنده‌است، جهان از خونِ آدمیان رنگین بوده و دامنیِ روزگار از خونریزی و فتنه پاک نمانده‌است.

روزگار می‌گذشت و خرد آدمی فزونتر می‌شد و چراغِ دانش فروزان‌تر می‌گشت. لیک شگفت آنکه با فرونیِ علم و کمالِ عقل، صورتِ ظلم و جور دگرگون می‌شد نه آنکه از جهان رخت بربندد؛ بلکه هر زمان جامه‌ای نو در بر می‌کرد و آدمی را به رنگی دیگر می‌آزد.

تاریخ گواه است که در هر روزگار، گروهی ستمگر بر سرِ حقِ مظلومان دست دراز کرده‌اند؛ و جهان، خالی از کشاکش و جنگ و زورگویی نبوده‌است، و چه بسیار که حقِ مردمان در گوشه و کنارِ زمین پایمال گشته‌است. و اگر چه این همه

ستم، خود دردی بزرگ است، درد بزرگتر آن است که مردمان در برابرِ آن خاموش نشینند و به بهانه‌ی مصلحت، زبان از دادخواهی فروبندند و ستم را تاب آورند.

■ تلخ ترین ظلم تاریخ؛ (لا یوم کیومک یا اباعبدالله)

السلام عليك یا اباعبدالله و علی الارواح التی حلت بفنائک، عليك منی جمیعا سلام الله ابدًا مابقیة و بقی اللیل و النهار و لاجعله الله آخر العهد منی لزیارتکم السلام علی الحسین و علی علی بن الحسین و علی اولاد الحسین و علی اصحاب الحسین و علی عباس الحسین جمیعا و رحمت الله و برکاته آورده‌اند که در صحرای کربلا، روزگاری تلخ بر اهل وفا گذشت؛ روزی که آفتاب بر خاک می‌تابید و زمین از شرم آنچه می‌دید، گویی تابِ نگاه به آسمان نداشت. جماعتی اندک، به راستی استوار بودند و گروهی بسیار، در پی قدرت و فرمان.

جهان چو بازار بی‌سروسامان شده‌بود، که در آن انصاف، خریدار نداشت و داد را ارزان می‌فروختند! توانگر، بر درویش می‌تاخت و ستم، جامه‌ی عادت پوشیده‌بود. نه ضعیف را پناهی، نه مظلوم را فریادرسی؛ گویی قلمِ تقدیر، به دست اهل جور افتاده‌بود و دفترِ عدل، در طاقِ فراموشی نهاده. در کوچه‌های زمان، صدای ناله بلند بود و گوشِ فلک سنگین؛ و آدمی، در میان بیم و امید، چون برگِ پاییزی به هر نسیم می‌لرزید.

در آن دشت سوزان، تشنگی بر کودکان چیره شد و رنج بر زنان و مردان سایه افکند. نه از اندکی یاران بیم داشتند و نه از بسیاری دشمنان؛ که مردان حق، شمارِ خویش ننگرند، بلکه به درستی راه نظر کنند.

چون کارزار درگرفت، هر یک از آن پاک‌نهادان، جان را سپرِ عقیده ساختند و تن به بلا دادند تا نامِ آزادگی از جهان برنخیزد. شمشیرها گردنها را می‌برید، اما اراده‌ها را نه؛ نیزه‌ها سینه‌ها را می‌شکافت، اما حقیقت را نه!

سرانجام، آن روز به خون آراسته شد و دشتِ کربلا گواه مصیبتی گشت که قرن‌ها دل آدمیان را به درد آورد. کودکان بی‌پناه ماندند و خیمه‌ها در آتش اندوه سوخت. هر که دیده‌ی انصاف داشت، بر آن حال بگریست و هر که گوشِ عبرت داشت، از آن حکایت پند گرفت.

و معنیِ این قصه آن است که زور، اگر چه ساعتی بر تخت

نشیند، جاودان نماند؛ اما نام کسی که برای حق و حرمتِ انسان برخیزد، در دل روزگاران پایدار شود. چه بسیار تاج‌ها که خاک شد و چه اندک نام‌ها که از خون خویش، چراغی برای آیندگان افروختند.

■ و اما تمدن ایران

تمدن ایران، چون قصه‌ای است که آغازش در سپیده‌های فراموش شده‌ی تاریخ گم است و پایانش هنوز نوشته نشده. سرزمینی که از دلِ خاکِ کهن، شهریارِ و داد برآورد و جهان را با نامِ خرد و آیین آشنا کرد. در روزگارِ هخامنشیان، جهان را به رشته‌ی نظم کشید و در عهدِ ساسانیان، علم و هنر را به اوج رسانید.

چو بادِ روزگار دگرگون شد، این خاک نه فرو ریخت، که دگرگون شد و از آمیزش فرهنگ‌ها، گنجی تازه ساخت. و امروز، این تمدن چون درختی دیرسال ایستاده‌است؛ ریشه



در ژرفا، شاخه در افق، و سایه‌اش بر تاریخ گسترده! روزگارِ تیره‌ی بیداد در زمان انقلاب ایران؛

جهان چو بازار بی‌سروسامان شده‌بود، که در آن انصاف، خریدار نداشت و داد را ارزان می‌فروختند! توانگر، بر درویش می‌تاخت و ستم، جامه‌ی عادت پوشیده‌بود. نه ضعیف را پناهی، نه مظلوم را فریادرسی؛ گویی قلمِ تقدیر، به دست اهل جور افتاده‌بود و دفترِ عدل، در طاقِ فراموشی نهاده. در کوچه‌های زمان، صدای ناله بلند بود و گوشِ فلک سنگین؛ و آدمی، در میان بیم و امید، چون برگِ پاییزی به هر نسیم می‌لرزید.

■ انقلاب ایران برگی زرین از تاریخ

حکایت کنند که در روزگاری، پادشاهی بر تخت ایران نشسته بود و مُلک را به آیین خویش می‌راند. گروهی و گروهی



آن کار دیگر می کردند؛ اشارتی گذرا؛ درد سنگین تر از آن است که بر این مصیبت صبر توان کرد.

آورده اند که مردی بود از اهل ثروت و مکت، منتسب به آن غول پوشالی. او را در میان بزرگان روزگار، راهی گشاده بود. خانه های فاخر داشت و جزیره ای در میان دریا و هر که ظاهر کار او دیدی، پنداشتی که مردی کامیاب و برخوردار است. اما چون روزگار پرده از نهان خانه ای احوال او برگرفت، جماعتی برخاستند و حکایت رنج خویش بازگفتند. گفتند که این مرد، جوانان و خاصه دختران کم سال را به وعده ای مال و آسایش و کار نیکو می فریفت و ایشان را به سراها و اقامتگاه های خویش می برد؛ آنگاه حرمت ایشان نگاه نمی داشت و به خواهش نفس خویش عمل می کرد.

گویند کسانی نیز در گرد او بودند که راه این کار هموار می ساختند و میان او و قربانیان واسطه می شدند. سالیان دراز این قصه در پرده ماند؛ چه بسیار که زر، زبان معترضان را خاموش کند و جاه، دیده ی ناظران را فرو بندد. اما ظلم را عمری هست و نه بقایی. عاقبت بانگ دادخواهی بلند شد و کار به محکمه کشید. آنچه مردمان سالها در گوش یکدیگر نجوا می کردند، بر زبان شاهدان و در اوراق قاضیان ظاهر گشت.

آن مرد پیش از آنکه داوری نهایی درباره ی همه ی کارهایش به انجام رسد، در زندان جان سپرد و با خود بسیار پرسشها به گور برد. از این رو، گروهی گفتند که همه ی اسرار آشکار نشد و همه ی کسانی که از احوال او آگاه بودند شناخته نگردیدند.

و رنج بر این خاک گذشت و مردان و زنان بسیار جان در راه میهن و باور خویش فدا کردند. دشمن، با همه ی یاری قدرتهای بزرگ، به مقصود خویش نرسید و نتوانست اراده مردم ایران را درهم شکند. عاقبت، آنچه ماند نام پایداری و مقاومت بود؛ و ایران، اگر چه زخم خورده و خسارت دیده، اما سربلند و استوار از آن آزمون بزرگ بیرون آمد.

■ چهاردهم خرداد سنه ی يك هزار و سی صد و شصت و هشت خورشیدی

چو سرو کهن از میان باغ برفت، باغبانان به حیرت بماندند و درختان سر به گریبان بردند. نه آن بود که باغ را پایان رسیده است، بل آن بود که دستی دیگر باید آب بر ریشه ی گلستان رساند. خلقی به ماتم نشسته و دیده گریان، و قومی در اندیشه ی فردای وطن. پس اهل رأی گرد هم آمدند و تدبیر کردند، تا رشته ی کار از هم نگسلد و چراغ خانه خاموش نماند. یکی رفت و نامش در خاطره ها ماند و دیگری بار امانت بر دوش گرفت که رسم روزگار چنین است:

« کاروان می رود و قافله سالاری دیگر برمی خیزد »

خداوندگار عالمیان در مصحف شریفش فرمود: «یا یحیی خذ الكتاب بقوه»

این گونه بود که یگانه ی دوران و ابرمرد زمانه حضرت سیدعلی سکان انقلاب را محکم در دست گرفت.

در دوران سکان داری حضرت سیدعلی، دولتی پرمدعا در آن سوی اقیانوس ها به قوت زر و لشکر و صنعتی که در دست داشت بر خود می بالید. آن ها که بر خلق می تاختند و در خفا



زیانهای پس از آن سخن گفتند.

سعدی گوید:

مُلک آن به که بنیادش بر رضای خلق باشد، نه بر بیم و اجبار. و رعیت آن به که در طلب اصلاح، راه خرد و انصاف گزیند. چه بسیار دولتها که به زور پایدار ننشستند و چه بسیار شورشها که آنگاه که خرد از میان برخاست، رنجی دیگر پدید آوردند. این گونه بود که از هر صد، نود و هشت رأی، جمهوری اسلامی ایران را برگزیدند.

■ جنگ ایران و عراق...

چو صدام ستم پیشه عَلم جنگ برافراشت، جهانیان زورمدار، زر و سلاح بر کف او نهادند و آتش فتنه را دامن زدند. ایران، جوانمردانه و با دست تهی، لیک با دلی سرشار از ایمان و استقامت، در برابر آن طوفان بلا ایستاد. هشت سال خون

پس مردی از اهل دین و دیار خمین برخاست و خلقی بسیار گرد او فراهم آمدند. بازار و مسجد و کوی و برزن از سخن او پر شد. مردمان که از حکومت وقت ناخشنود بودند، به جنبش آمدند و خواستار دگرگونی شدند.

چون آتش اختلاف بالا گرفت، دولت پهلوی فرو افتاد و نظامی دیگر برپا شد. آنان که انقلاب کردند، آن را رهایی و پیروزی خواندند؛ و آنان که اندوهگین شدند، از آشوب و زیانهای پس از آن سخن گفتند

دیگر فریاد برآوردند که: «آبادانی بسیار شد و راه و کارخانه و مدرسه پدید آمد» از مردمان گفتند: آزادی کم است و زبان منتقدان در بند. ثروت مملکت به یکسان میان خلق نمی گردد و صدای مخالف را خوش نمی دارند. در آن میان، شکاف میان دولت و ملت روز به روز فزون تر شد. دانایان گفته اند که هرگاه سلطان از حال رعیت غافل گردد و رعیت از دولت روی برتابد، بنای دوستی سست شود.

پس مردی از اهل دین و دیار خمین برخاست و خلقی بسیار گرد او فراهم آمدند. بازار و مسجد و کوی و برزن از سخن او پر شد. مردمان که از حکومت وقت ناخشنود بودند، به جنبش آمدند و خواستار دگرگونی شدند.

چون آتش اختلاف بالا گرفت، دولت پهلوی فرو افتاد و نظامی دیگر برپا شد. آنان که انقلاب کردند، آن را رهایی و پیروزی خواندند؛ و آنان که اندوهگین شدند، از آشوب و

مردمان اقصی نقاط عالم، هیبت آن ابرقدرت پوشالی می‌دیدند و از نهانی‌هایش بی‌خبر، و گمان می‌بردند که هر چه از دست توانا برآید، عین صواب باشد. اما پیرانِ آزموده به میان‌داری حضرت سیدعلی می‌گفتند که قدرت اگر از عدالت جدا افتد، همچون اسبی است بی‌لگام که نه صاحب خویش شناسد و نه راه خویش.

حکایت کنند که در روزگارِ آشوب و غوغای جهان، چون گردِ فتنه از هر سوی برخاست و زورمندانِ عالم بر سرِ ضعیفان سایه‌ی تهدید افکندند، مردمانِ سرزمینِ کهن، چشم به افق دوختند و در جست‌وجوی ندایی بودند که آنان را به صبر و پایداری فراخواند.

در آن روزگار، حضرت سیدعلی، با قامتی نه از آهن، که از ایمان، بر جایگاهِ هدایت ایستاده‌بود. نه شمشیر در دست داشت و نه سپاهی از زر و زور؛ لیک در سینه آتشی داشت که از باد حوادث خاموش نمی‌شد. هرگاه که بانگِ تهدید از آن

از منزلگاهی آشنا سخن می‌شنود.

در نگاهِ دوستدارانش، او رهرو مکتبی بود که از کربلا آغاز شده‌است؛ مکتبی که در آن، بیم از مرگ رنگ می‌بازد و عزت بر آسایش ترجیح می‌یابد. گویی در میانه‌ی غوغای جهان، ندایی از تاریخ برمی‌خاست و می‌گفت:

آنان که دل به حقیقت سپرده‌اند، از شمشیر نمی‌هراسند؛ چه زخمِ تن را پایان است، اما نامِ نیک و راهِ حق را پایانی نیست.

پس مردمان، او را چون سالاری می‌دیدند که نه در پیِ آسایشِ خویش، که در اندیشه‌ی نگاهبانی از راهی است که بدان باور دارد. و در خیالِ دوستدارانش، هرگاه سخن از کربلا می‌رفت، او را نه یارِ تاریخیِ آن واقعه، بلکه رهرو همان آرمان می‌دانستند؛ آرمانی که می‌گوید:

اگر میان تسلیم و ایستادگی، یکی را باید برگزید، مرد حق راهِ ایستادگی را اختیار کند؛ هرچند بهای آن جان باشد. و



جهان همچنان در گردش است؛ قدرتها می‌آیند و می‌روند، هیاهوها برمی‌خیزند و فرو می‌نشینند؛ اما آنچه در خاطرِ مردمان می‌ماند، روایتِ کسانی است که در روزگارِ بیم، سخن از امید گفتند و در روزگارِ تهدید، زبانِ مقاومت گشودند.

■ فتنه‌های داخلی

یکی را پرسیدند که بنیاد مُلک به چه چیز استوار ماند؟ گفت: به عدلِ خداوندان، و صبرِ خردمندان، و وفای مردمان. هرگاه این سه رشته از هم بگسلد، طمعِ بیگانگان در کار افتد و غوغای بدخواهان رونق گیرد.

شنیدم که در روزگاری، غبار فتنه بر آسمان ایران برخاست و هر بی‌هنری، خویش‌تن را هنرمند پنداشت، و هر فریب‌خورده، چراغ هدایت در دست گرفت. آنان که دل در گرو بیگانه داشتند، به بانگ و نیرنگ، آب در آسیاب خصم

ریختند و گمان بردند که بنای کهن این مرز و بوم به فریاد ایشان فروریزد. ندانستند که درختی که ریشه در خاکِ هزار ساله دارد، از بادهای تند نیفتد؛ اگر چه برگ‌ی چند فرو ریزد و شاخه‌ای چند بلرزد.

در آن میان، پیر کارآزموده حضرت سیدعلی، بارِ ملامت دشمن و زخمِ زبان دوست و تهدیدِ بیگانه بر دوش کشید و روی درهم نکشید و دل از جای نجبنانید. چنان بود که کوه را اگر هزار تندر بر سر آید، هیبتش نکاهد و اگر هزار سیلاب بر دامانش گذرد، بنیادش نلرزد.

گفتند: چرا خاموشی اختیار نمی‌کنی تا از رنج برهی؟ گفت: ناخدای کشتی را هنگام طوفان، خواب روا نباشد. هر که زمام کار مردمان در دست گیرد، آسایش خویش را فدای آرامش ایشان باید کرد.

پس خردمند گفت: دشمن بیرون، بی‌یاور درون، کاری از پیش نبرد؛ و آنان که از هوای زر و زور، خاکِ خویش را خوار



شمارند، نه در چشم دوست عزیز باشند و نه در نزد بیگانه ارجمند! و آخر، دولت آن را بقا باشد که ریشه در دل مردمان دارد، و هر بنایی که بر غوغا و آشوب نهند، چون کفِ روی آب، ساعتی برآید و آنگاه ناپدید گردد.

■ مذاکرات و مکر همیشگی دشمن

آورده‌اند که ایران زمین را خصمی بود که هر بار با شاخه‌ی زیتون آمدی و خنجری در آستین نهان داشتی. خردمندان گفتند: هر که سخن دشمن شنود، نیکوست؛ اما هر که بی‌تدبیر دل به وعده‌ی دشمن سپارد، خود را به بلا فروخته است. فرستاده‌ای آمد و گفت: در صلح بگشاییم و کینه براندازیم. بزرگان انجمن کردند و پیمانی نوشتند، به مهر و گواه!

هنوز مرکبِ عهد خشک نشده‌بود که از آن سوی، سخنی دیگر

برخاست و شرطی دیگر افزودند و پیمانی دیگر شکستند و آتشی دیگر برافروختند.

پیر کارآزموده گفت:

نه هر که لب به خنده گشود، دل از مکر تهی دارد؛ چه بسیار روباه که پوستِ میش پوشد تا گله را بفریبد.

بار دیگر سفیران آمدند و بار دیگر سخن از آشتی رفت. یکی گفت: این بار راست است. دیگری گفت: آزموده را آزمودن خطاست.

پیر تبسمی کرد و گفت: در گفت‌وگو را مبندید، که خرد، شنیدن را منع نمی‌کند؛ اما کلیدِ خزانه به دستِ کسی مدهید که دیروز قفل شکسته است. پس هر بار که وعده‌ای نورسید، آن را به ترازوی تجربه سنجیدند، نه به شیرینیِ گفتار که دانایان گفته‌اند: قول، اگر به کردار نیاراید، چون ابری است بی‌باران؛ و عهد، اگر وفا نپرورد، نقش بر آب است.



■ در بیانِ گردشِ روزگار و حادثه‌ی خردادِ سته‌ی هزار و چهارصد و چهار

یکی از صاحب‌دلان مرا حکایت کرد که در این عهد، فتنه‌ای برخاست عظیم! که خرد پیران در آن متحیر ماند و دلِ جوانان از بیم بلرزید.

چنین آوردند که در خردادِ سته‌ی هزار و چهارصد و چهار، خصمانِ ایران، از جانبِ اسرائیل و آمریکا، تیغِ عداوت برکشیدند و آتشِ قهر در خرمنِ مُلک زدند؛ نه حرمتِ پیر شناختند و نه شفقتِ جوان.

در آن واقعه، جماعتی از امیران سپاه، که هر یکی در فنِّ حرب یگانه‌ی روزگار بودند، به یک نوبت شهد گوارای شهادت نوشیدند؛ از آن جمله سپهبد محمد باقری و سپهسالار حسین سلامی و غلامعلی رشید و امیرعلی حاجی‌زاده، رحمه الله علیهم، که اجل، مهلتِ ایشان به سر آورده بود و

قضا، تیرِ خویش به خطا نینداخت.

پس اهلِ ایران، خاموش ننشستند و کمانِ مکافات به زه کردند و تیرِ آتش بر خصم گشادند. شب از لمعانِ آتش چون روز نمود و روز از غبارِ حرب چون شامِ دیجور. به رسمِ کربلا، عاشوراییان به رهبری حضرت سیدعلی تا پای جان در برابر ظلم یزیدیان ایستادگی نمودند.

پس از آن، امیرِ آمریکا نیز لشکر برانگیخت و آتشِ دیگر درآفکند، تا بیمِ آن رفت که این شرر، عالمی را بسوزد. خردمندان سر در پیش افکندند و گفتند: «این آتش که امروز در خانه‌ی همسایه است، فردا بر بام تو تواند رسید.

مرا در آن مقام، این معنی مقرر گشت که دولت، نه به زور

ریخته‌اند و باد حوادث، نام بسیاری از آنها را از خاطر روزگار زدوده است؛ اما خون‌هایی نیز هست که نه خاک، توان پوشیدن‌شان دارد و نه زمان، قدرتِ فراموش کردنشان. آن خون‌ها تا قیام قیامت در جوشش‌اند و هر دل بیداری را به درد می‌آورند.

از آن خون که بر آستان خانه‌ی امیرالمؤمنین، علی بن ابیطالب، به ستم ریخته شد؛ تا آن فرق مبارک که تیغ جفا شکافت. از آن جگرپاره‌هایی که خون‌آلود بر تشِ غربت می افتاد و صبر آسمان را به پایان می‌رسانید؛ تا آن سری که بر فراز نیزه رفت و عزّت را در اوج خوارِی ظاهری جلوه‌گر ساخت. از آن گلوی نازکِ طفلِ شش‌ماهه که آماج تیرِ قساوت گشت؛



بازوست و نه بقا به تیزی شمشیر؛ که بسی زورمندان، خاکِ گور شدند و بسی نامداران، نامی بیش نماندند. جهان، ای پسر، سرایِ غرور است، نه دارالخلود. هر که امروز بر سریرِ فرمان نشیند، فردا در زیرِ خروارِ خاک خُسبد. پس خردمند آن بُود که پیش از کشیدن تیغ، در ریختنِ خون تأمل کند؛ که خون، چون از رگ برفت، به زر بازنیايد و عمر، چون سپری شد، به آرزو بازنگردد.

■ سخن از خون رفت

و خون، حکایتی است که از آغاز آفرینش تا انجام روزگار بر صفحه‌ی گیتی رقم خورده است. خون‌های بسیار به ناحق

دوران، همچون جدّ غریبش با لب عطشان ارباً اربا شد. اشکِ مجال نمی‌دهد تا از تکرار عاشورا سخن برانم و دل از اندوه چنان آکنده است که زبان در کام می‌ماند.

آری ای برادر، اگر روزگار را وفایی بود، نه حسین بن علی را آن مصیبت رسیدی و نه پس از وی مردانِ نامدار از گردشِ ایام در امان ماندندی. رسمِ سپهرِ دون آن است که هر که را در راه خویش استوارتر ببند، بارِ بلا بر دوش او بیشتر نهد و هر که را به حق نزدیکتر یابد، تیرِ امتحان نخست بر وی گشاید. اگر بر فرض مردی که خلق او را پیشوا و مقتدای خویش دانند، در این راه جان ببازد، شگفت مدار؛ که جان دادن در راه اعتقاد، اگر از سرِ اخلاص بُود، نزد اهلِ ایمان، شکست نیست، بل

تا آنگاه که بر سرِ این گنبدِ دَوّار، کلام روشنِ سیدالشهدا علیه‌السلام همچو خورشیدِ حقیقت می‌تابد که فرمود: «هیّهات ممّا الذله» و آن سخن بلند که: چون منی با چون یزیدی بیعت نکنند، خونِ پاکِ حضرت سیدعلی، نیز در رگ‌های اهلِ حق همچون آبِ روان در جویبار، پیوسته در خروش باشد؛ که روزگار بر مرادِ ستمکاران نگردد و دولتِ باطل را بقا نباشد، و حق را اگرچه دیر، فرجام به ظفر است. سالیانی در این دیار، پرچمی به مهر و مدارا برافراشته بود و جهان از نسیمِ آن آرام می‌گرفت. علمدار آن، حضرت سیدعلی...

ای اهلِ حرم، میر و علمدار نیامد



فتحی است که دیده‌ی ظاهر از دیدنِ آن قاصر آید. خوشا آن کس که میانِ گفتار و کردار او جدایی نباشد؛ زبانش ترجمانِ دل باشد و عملش گواهِ دعوی. مرد آن است که چون پرده بraftند، همان باشد که می‌نمود، نه آنکه نامی بلند دارد و کرداری کوتاه. گوارای وجود حضرت سیدعلی که عاش سعیدا و مات شهیدا...

و دریغا بر مردمان که قدرِ نعمت، پس از زوال دانند و قیمتِ گوهر، پس از گم شدن شناسند. چه بسیار دست‌ها که پس از رفتنِ کار، به بیعت برآید، و چه بسیار دیده‌ها که پس از غروبِ آفتاب، قدرِ روشنائی دریابد. لیک حسرت مرده را زنده نکند و دریغ، زمانِ گذشته را باز نگرداند.

علمدار نیامد علمدار نیامد
سَقای حسین سید و سالار نیامد
علمدار نیامد، علمدار نیامد
رسم روزگار چنین است:
کاروان می‌رود و قافله‌سالاری دیگر برمی‌خیزد.
دست ادب بر سینه، به تمام قامت ایستاده‌ایم و به پاسداشت خون بزرگ و پاکِ حضرت سیدعلی عرضه می‌داریم:
بَخْ بَخْ لک یا سیدِ مجتبی، اصبحت مولای و مولا کُلّ مومنین و مومنه.



یک قرار برای فردا

دهمین جلسه هیأت امنای مؤسسه
بهداری رزمی دفاع مقدس و مقاومت
یک هفته پیش از روزهای تلخ جنگ رمضان

یک هفته پیش از آغاز جنگ رمضان و در روزهایی که هنوز شیرینی یک گردهمایی صمیمانه و امیدبخش در کام اعضای مؤسسه بهداری رزمی دفاع مقدس و مقاومت بود، دهمین جلسه هیأت امنای مؤسسه برگزار شد؛ گردهمایی‌ای که تنها چند روز بعد، با شهادت رهبر ایران در نهم اسفند ۱۴۰۴، خاطره آن برای حاضران رنگی دیگر یافت. آنچه در یکم اسفند، با حضور جمعی از فرماندهان، مسئولان، پزشکان و چهره‌های برجسته حوزه سلامت و دفاع مقدس، در فضایی سرشار از همدلی و امید رقم خورده بود، به فاصله کوتاهی با حادثه‌ای تلخ و سنگین همراه شد؛ حادثه‌ای که ضرورت آمادگی و هوشیاری در همه زمینه‌ها مخصوصاً امدادرسانی در وضعیت جنگی را به ما گوشزد کرد. بخش‌هایی از این جلسه را که در آن علاوه بر مرور عملکرد یکساله مؤسسه بهداری رزمی به زوایای مختلف حضور کادر درمان پرداخته شده از نگاه شما می‌گذرد:

یکم اسفندماه ۱۴۰۴، دهمین جلسه هیأت امنای مؤسسه بهداری رزمی دفاع مقدس و مقاومت با حضور سردار سید یحیی صفوی، دستیار و مشاور عالی فرماندهی معظم کل قوا و رئیس هیأت امنای مؤسسه، برگزار شد.

در این نشست، سردار وحیدی، قائم‌مقام کل سپاه؛ امیر شیخ، معاون اجرایی فرمانده کل ارتش؛ سردار چمن، معاون اجرایی فرمانده کل سپاه؛ دکتر آخوندزاده، معاون تحقیقات و فناوری وزارت بهداشت؛ دکتر عراقی‌زاده، رئیس اداره بهداشت و درمان ستاد کل نیروهای مسلح؛ امیر دکتر نظامی، معاون بهداشت و درمان آجا؛ سردار دکتر بینات، معاون سلامت و دفاع زیستی سپاه؛ دکتر حبیبی، معاون فرهنگی و دانشجویی وزارت بهداشت؛ دکتر رئیس‌زاده، رئیس سازمان نظام پزشکی کشور؛ دکتر محقق، معاون علمی فرهنگستان علوم پزشکی؛ دکتر صادق، معاون بهداشت و درمان نیروی زمینی سپاه؛ دکتر عرب خردمند، مسئول مرکز تحقیقات سلامت دفاعی؛ سردار اخوان، معاون هماهنگ‌کننده نیروی زمینی سپاه و دکتر زارع‌زاده، مسئول بسیج جامعه پزشکی کشور حضور داشتند.

در دهمین جلسه هیأت امنای، عملکرد مؤسسه در سال ۱۴۰۴ مورد بررسی قرار گرفت و برنامه‌های سال آینده به تأیید اعضا رسید. همچنین موضوعات مرتبط با توسعه خدمات بهداری رزمی و جایگاه و نقش آن در حوزه‌های مختلف بهداشت و درمان مورد بحث و بررسی قرار گرفت.

■ بزرگداشت پیشکسوتان و فعالان بهداری رزمی دفاع مقدس و مقاومت

یکی از بخش‌های این گردهمایی، آیین بزرگداشت پیشکسوتان و فعالان حوزه سلامت و دفاع مقدس بود؛ مراسمی برای ادای احترام به چهره‌هایی که سال‌ها از عمر خود را در عرصه‌های علمی، اجرایی و جهادی سپری کرده‌اند.

در این مراسم از خدمات و تلاش‌های ارزشمند دکتر محمدعلی محقق، دکتر شاهین آخوندزاده و سرتیپ پاسدار ابوالقاسم چمن تجلیل شد و در پایان، با اهدای لوح

«آشنایی با فرهنگ و معارف دفاع مقدس» در بیست فصل، ویژه دانشجویان علوم پزشکی، برگزار شد. این بسته آموزشی با هدف تکمیل محتوای درس «آشنایی با فرهنگ و معارف دفاع مقدس» و تعمیق شناخت دانشجویان علوم پزشکی از نقش جامعه پزشکی در دوران دفاع مقدس و عرصه‌های ایثار و مقاومت تدوین شده است و در اختیار دانشگاه‌های علوم پزشکی قرار گرفته است.

اعضای هیأت امنای در این مراسم، با تأکید بر نقش راهبردی حوزه سلامت در دوران دفاع مقدس، تدوین و انتشار این بسته آموزشی را اقدامی مؤثر برای انتقال تجربه‌های



آیین‌رونمایی از بسته پشتیبان درسنامه «آشنایی با فرهنگ و معارف دفاع مقدس» در بیست فصل، ویژه دانشجویان علوم پزشکی، برگزار شد. این بسته آموزشی با هدف تکمیل محتوای درس «آشنایی با فرهنگ و معارف دفاع مقدس» و تعمیق شناخت دانشجویان علوم پزشکی از نقش جامعه پزشکی در دوران دفاع مقدس و عرصه‌های ایثار و مقاومت تدوین شده است و در اختیار دانشگاه‌های علوم پزشکی قرار گرفته است

ارزشمند بهداری رزمی به نسل جدید دانشجویان علوم پزشکی دانستند. این اقدام، در واقع تلاشی است برای آنکه تجربه‌های بهداری رزمی تنها در خاطرات پیشکسوتان باقی نماند و نسل جدید جامعه پزشکی نیز با بخشی از تاریخ، تجربه‌ها و الگوهای ایثار و خدمت‌رسانی جامعه پزشکی در دوران دفاع مقدس آشنا شود.

■ گزارش فعالیت‌های مؤسسه بهداری رزمی در سال ۱۴۰۴

انتقال تجربه به نسل جدید

یکی از محورهای مهم سخنان مسئول مؤسسه، موضوع آموزش و انتقال تجربه‌های بهداری رزمی به نسل جوان بود. وی با اشاره به طراحی درس دو واحدی «آشنایی با فرهنگ و معارف دفاع مقدس» برای دانشجویان علوم پزشکی گفت برای تکمیل این درس، ۲۰ بسته پشتیبان آموزشی تهیه و برای هر بسته، مجموعه‌ای از کلیپ‌ها و روایت‌های دست اول رزمندگان، پزشکان و امدادگران دوران جنگ تولید شده تا دانشجویان به جای مواجهه صرف با متن، با روایت واقعی کسانی که آن روزها را تجربه کرده‌اند نیز آشنا شوند.

او همچنین به تولید دو نشریه علمی و فرهنگی مؤسسه اشاره کرد و گفت نشریه علمی شامل مقالات پژوهشی و نشریه فرهنگی حاوی مطالب مرتبط با تاریخ و تجربه‌های بهداری رزمی است که در دانشگاه‌ها، مراکز آموزشی و درمانی توزیع می‌شوند.

توسعه فعالیت‌های علمی و پژوهشی

فتحیان بر گسترش ارتباط مؤسسه با دانشگاه‌ها و مراکز علمی تأکید کرد و از برگزاری همایش‌ها و برنامه‌های علمی در سطح ملی و استانی خبر داد. به گفته وی، این فعالیت‌ها با همکاری معاونت تحقیقات و فناوری وزارت بهداشت و دانشگاه‌های علوم پزشکی کشور دنبال شده و در مشهد، نشست و پنل‌های تخصصی با استقبال استادان و دانشجویان برگزار شده است و نیز موضوعاتی مانند سلامت، محیط زیست و دفاع زیستی در جنوب شرق کشور با همکاری دانشگاه‌های علوم پزشکی زاهدان و بیرجند دنبال شده و با وجود برگزار نشدن گردهمایی اصلی به دلیل حوادث کشور، مقالات و پنل‌های تخصصی این برنامه تولید و آماده بهره‌برداری شده است.

وی همچنین از ثبت انجمن علمی بهداری رزمی به پیشنهاد سردار صفوی خبر داد و آن را ظرفیتی مکمل برای فعالیت‌های علمی و تخصصی مؤسسه دانست.

کتاب، پادکست و روایت‌های تازه

در بخش دیگری از این گزارش، به تولیدات فرهنگی و رسانه‌ای مؤسسه اشاره شد. تولید ۲۰ قسمت پادکست از کتاب «به سوی قاف» از جمله فعالیت‌های این بخش بود؛ قالبی که به گفته فتحیان، به دلیل محدودیت زمانی پزشکان و نسل جوان، امکان استفاده آسان از محتوای تاریخی و آموزشی را در مسیر و اوقات فراغت فراهم می‌کند.

همچنین نگارش کتاب «بیمارستان صحرایی مجروحان شیمیایی»، آماده‌سازی مجموعه «جان تازه» و کتاب «نبض عاشورا» در دستور کار قرار دارد. در حوزه نقش زنان نیز مجموعه‌ای با عنوان «باهمان تنهاییان» درباره زنان فعال در کنار رزمندگان و فرماندهان تهیه و منتشر شده و شماری از آنان نیز در دیدار با رهبر انقلاب حضور یافته‌اند. در حوزه طراحی و تولید آثار گرافیکی نیز حدود ۳۰۰ اثر در سال گذشته در وبگاه مؤسسه بارگذاری شده است.

ثبت تاریخ شفاهی و حفظ اسناد

بخش مهم دیگری از فعالیت مؤسسه، به آرشیو و تاریخ شفاهی اختصاص داشته‌است. در سال گذشته حدود دو هزار سند شناسایی و به آرشیو مؤسسه افزوده شد و در حوزه اسناد دفاع مقدس نیز یک هزار و ۷۴۹ سند، ۲۴ کتابچه و ۱۷ دستورالعمل شناسایی و بارگذاری شده است. همچنین گفت‌وگو با بیش از ۴۰ نفر از کادر بهداشت و درمان استان‌ها انجام شده و پروژه‌های تاریخ شفاهی در حوزه‌هایی مانند بهداشت، پرستاری و تاریخ آموزش بهداری، از جمله آموزشگاه‌های اصفهان، تبریز و مشهد، در دست پیگیری است.

روایت جنگ ۱۲ روزه و بهداری معاصر

فتحیان بخشی از گزارش خود را نیز به ثبت و روایت تجربه‌های حوزه سلامت در جنگ ۱۲ روزه اختصاص داد. در این زمینه، ۱۶۰ محصول شامل متن، خبر، فیلم و کلیپ تولید شده و مستند بلند جنگ ۱۲ روزه نیز با حدود ۶۵ درصد پیشرفت در حال تولید است. مستند بیمارستان خاتم‌الانبیاء نیز با همکاری یک تیم حرفه‌ای هنری آغاز شده و حدود ۴۰ درصد پیشرفت داشته‌است. همچنین مستندی از دیدار ۱۹ ساعته رهبر انقلاب با فعالان حوزه بهداری تولید شده و صدها کلیپ از نکات و بیانات مطرح‌شده در این دیدار و در بیمارستان صحرایی و بخش‌های مختلف تهیه و منتشر شده‌است.

از «گروهان احیا» تا بازی «امداد و انتقال»

در بخش رسانه‌ای، شب خاطره مؤسسه نیز همچنان فعال بوده و با همکاری تیم هنری، ۱۰ قسمت برنامه تلویزیونی با عنوان «گروهان احیاء» تولید و پخش شده‌است. همچنین برای انتقال مفاهیم بهداری رزمی به نسل نوجوان، بازی رومیزی «امداد و انتقال» طراحی شده و مراحل ثبت ملی آن در حال انجام است.

گسترش همکاری‌های علمی

مسئول مؤسسه در پایان گزارش خود، به توسعه همکاری‌های



گزارش مورد اشاره قرار گرفت.

مجموع این فعالیت‌ها نشان می‌دهد که مؤسسه بهداری رزمی دفاع مقدس و مقاومت، در سال ۱۴۰۴ تلاش کرده است در کنار حفظ و ثبت میراث بهداری رزمی، شیوه‌های تازه‌ای برای انتقال این تجربه به نسل جوان به کار گیرد؛ از کتاب و تاریخ شفاهی و اسناد آرشیوی گرفته تا پادکست، فیلم، بازی و محتوای آموزشی دانشگاهی. هدف مشترک همه این فعالیت‌ها، حفظ روایتی است که اگر امروز ثبت و منتقل نشود، ممکن است فردا دیگر شاهدان و راویان آن در دسترس نباشند.

■ گزیده سخنان اعضای هیأت امنا

دهمین جلسه هیأت امنای مؤسسه بهداری رزمی دفاع مقدس و مقاومت، علاوه بر بررسی عملکرد و برنامه‌های مؤسسه، فرصتی برای طرح دیدگاه‌ها و پیشنهادهای اعضای هیأت امنا درباره آینده این مجموعه و جایگاه بهداری رزمی در حوزه سلامت و دفاع بود.

گزیده‌ای از سخنان مطرح‌شده در این جلسه را برای خوانندگان نشریه می‌آوریم؛ سخنانی که هر یک از زاویه‌ای، به اهمیت حفظ و انتقال تجربه‌های بهداری رزمی، توسعه فعالیت‌های مؤسسه و پیوند میان تجربه‌های دفاع مقدس با

نیازهای امروز و آینده حوزه سلامت می‌پردازند.

■ بهداری رزمی باید برای آینده نیز آماده باشد

سرلشکر رحیم صفوی (رئیس هیأت امنای مؤسسه)

من از شما می‌خواهم که وضعیت کشورمان، وضعیت منطقه و وضعیت جهان را در نظر بگیرید. به نظر من، مؤسسه بهداری رزمی فقط نباید به گذشته بپردازد. باید برای خود تعریف کند که، خدای نکرده، اگر شرارت مجددی علیه ایران اسلامی صورت گرفت، بداند چه وظایفی دارد. مثلاً در همین جنگ دوازده‌روزه واقعاً بهداری رزمی، بسیاری از دانشگاه‌ها و بسیاری از کسانی که جنگ را دیده بودند، حماسه آفریدند؛ نه تنها پزشکان بیمارستان‌ها، بلکه حتی در بخش‌های دارویی و داروخانه‌ها.

اعتقاد من این است که ما در یک جهان آشوبناک به سر می‌بریم. این رئیس‌جمهور آمریکا و نخست‌وزیر نتانیاهو، نخست‌وزیر صهیونیستی، شر مطلق‌اند؛ ضدبشریت‌اند، ضد انسان‌اند، غیرقابل پیش‌بینی و اهل خدعه و نیرنگ و شرارت‌اند. تمام قوانین بین‌المللی که در هشتاد سال گذشته، پس از جنگ جهانی دوم، در سازمان ملل متحد ایجاد شده، ترامپ زیر پا می‌گذارد؛ حتی قوانین خود آمریکا را هم زیر پا می‌گذارد. نتانیاهو نیز همین‌طور است. به هیچ قانون و عرف بین‌المللی تعهدی ندارند؛ اصلاً شیطان مجسم‌اند.

بنابراین، درخواست من این است که شما در هیأت امنای تعریف کنید که اگر خطری پیش آمد، ما چه باید بکنیم؛ یعنی خود را این‌گونه تعریف کنیم که فقط به گذشته نپردازیم، بلکه به حال و آینده نیز توجه داشته باشیم و خودمان را برای شرایط احتمالی آماده کنیم. این پیشنهاد اول من است.

پیشنهاد دوم و آخر من این است که چند سالی است آرزو دارم «قرارگاه جهاد بهداشت و سلامت» راه‌اندازی شود؛ قرارگاهی جهادی که هم دانشگاه‌های علوم پزشکی، هم بهداری و حتی امدادگران عاشورا در طول سال، مثلاً در ایام تابستان و سایر ایام، به محیط‌هایی که بیماران زیادی دارند، چه در اطراف خودشان و چه خارج از محدوده خودشان، بپردازند؛ یعنی جهاد بهداشت و سلامت به‌صورت داوطلبانه شکل بگیرد.

شکل کار، سازمان آن، افراد و شرح وظایف را نوشته‌ایم؛ اما متأسفانه دستگاه‌های مربوطه پای کار نیامدند. من به این کار اعتقاد دارم. مؤسسه بهداری رزمی و برخی از دانشگاه‌های ما که انگیزه دارند، مانند دانشگاه علوم پزشکی تهران، ایران و دانشگاه بقیه‌الله، با این‌ها صحبت کرده‌ام و اعلام آمادگی کرده‌ام که حتی در اطراف تهران بزرگ یا استان تهران که واقعاً مشکلات بسیار زیادی دارد یا مثلاً در استان سیستان و

بلوچستان، که هنوز مشکلات فراوانی وجود دارد، یا استان‌های دیگر مانند کهگیلویه و بویراحمد و ایلام، فعالیت کنیم. به هر جهت، باید حرکتی بکنیم؛ یک حرکت جهادی.

■ بهداری رزمی می‌تواند قلب تپنده نظام بهداشت و درمان باشد

سردار سرلشکر احمد وحیدی (فرمانده سپاه پاسداران انقلاب اسلامی)

بسیار تشکر می‌کنم از تشکیل این مؤسسه که یاد و راه و نشان رزمندگان خاموش را؛ رزمندگانی که انصافاً در خط مقدم، مسئولیت بسیار بزرگی بر دوش داشتند و خاموش بودند؛ پزشکان عزیز و امدادگران عزیزی که با جان خود خدمت بزرگی ارائه می‌دادند؛ روشن و شفاف می‌سازد و این راه را برای همه کسانی که در این مسیر بوده‌اند و هستند، تبیین می‌کند و نشان می‌دهد که دفاع مقدس ما دفاعی محصور و مخصوص به یک قشر خاص نبود.

پزشکانی بودند که از خارج، درس خود را رها می‌کردند و می‌آمدند و به جبهه می‌رفتند؛ با تمام عشق، با تمام ایمان و با تمام وفاداری‌شان به این ملت. خدا به شما توفیق دهد که این مؤسسه را بنا نهادید و این راه را نشاندار و پررنگ کردید و نمی‌گذارید به فراموشی سپرده شود.

حقیقتاً مسئله بهداری که اینجا تحت عنوان بهداری رزمی مطرح شده، و اساساً نقش مهم بهداشت و سلامت در کشور ما و در همه‌جا، مسئله‌ای بسیار مهم است. ما کشوری بودیم که با امید به زندگی ۵۵ سال شروع کردیم و اکنون به نزدیک ۷۶ سال رسیده‌ایم. این دستاورد نظام بهداشتی ماست و بسیار مهم است. چرا این‌ها خوب دیده نشود؟

به نظر من، ما اکنون یکی از بهترین نظام‌های بهداشتی را داریم؛ البته باید تکمیل هم بشود. من فکر می‌کنم خدمات بزرگی که امروز در کشور به مردم عزیز ما ارائه می‌شود، بسیار قابل توجه است. نظام سلامت یکی از ارکان اساسی کشور است. وقتی از اقتدار دفاعی و ایران قوی سخن می‌گوییم، حتماً نظام بهداشت و درمان ما هم یکی از مهم‌ترین این نظامات است. انسان سالم، انسان قوی است؛ انسانی که می‌تواند با امید کار کند. البته نظام درمان فقط نظام درمان فیزیکی نیست؛ هم بهداشت روانی است، هم بهداشت جسمی و هم بهداشت روحی. این مسئله بسیار مهمی است. من فکر می‌کنم مؤسسه بهداری رزمی می‌تواند موتور محرک و قلب تپنده‌ای برای نظام بهداشت و درمان ما باشد و این وضعیت مطلوبی را که به حمدالله داریم - اگر چه مردم مشکلاتی هم دارند که در جای خود باید رسیدگی شود - با

بهره‌گیری از روحیات دفاع مقدس و همان عزیزی که در آن دوران خدمت کردند، تقویت کند. این کار مقدسی است و شدنی است.

■ دانشگاه‌های علوم پزشکی باید پیوند نسل دفاع مقدس و جوانان را تقویت کنند

دکتر شاهین آخوندزاده

یکی از ویژگی‌های دانشگاه‌های علوم پزشکی این است که ما ادعا داریم دانشگاه‌های علوم پزشکی، دانشگاه‌های نسل

تهران، ما در این حوزه ضعیف عمل کرده‌ایم و نتوانسته‌ایم از نسل جوان خود به‌خوبی استفاده کنیم.

بسیاری از بزرگانی که سردار فتحیان در آن کلیپ‌ها نشان دادند، اکنون اعضای هیئت علمی دانشگاه‌های علوم پزشکی هستند. چرا ما کوتاهی کردیم و اجازه ندادیم ارتباط درستی میان این بزرگان جنگ و نسل جوان‌مان برقرار شود؟ گاهی اوقات خودمان هم ترسیدیم و گفتیم مثلاً جوان‌ها جذب نمی‌شوند. این درست نیست.

صبح هجدهم دی، در مراسمی که در مشهد داشتیم، دیدید



که چه تعداد دانشجو آمدند و در مراسم شما شرکت کردند. شب همان روز اما فتنه بود. شاید برای خود ما هم کمی دور از ذهن بود که این قدر از سوی جوانان استقبال شود. این نشان می‌دهد که باید در این بخش بیشتر کار کنیم. به نظر می‌رسد کار کردن در این حوزه می‌تواند حبّ وطن را در جوان‌های ما تقویت کند و ما باید بیش از پیش فعالیت کنیم؛ زیرا هر روز با تهدیدات دشمن مواجه هستیم و هر روز با یک تهدید جدید روبه‌رو می‌شویم. در این قسمت باید بیشتر کار کنیم.

همین الان که کلیپ‌های شما را نگاه می‌کردم، آقای دکتر حبیبی و آقای دکتر محمدنقی طهماسبی را در دانشگاه علوم پزشکی تهران داشتیم؛ از کسانی که در جنگ پای کار بوده و جانباز هستند، اما آنها را به نحو نامناسبی بازنشست کردیم. اگر من بخواهم از چنین افرادی استفاده حداکثری بکنم، هر روز دو ساعت برایشان زمان می‌گذارم تا با دانشجویان صحبت کنند که ما در جنگ چه کردیم و چگونه جنگ را آبرومندانه به پیروزی رساندیم و به پایان بردیم.

بهرحال، در همین جنگ دوازده روزه مطالب بسیاری برای گزارش داریم. یکی از جراحان بزرگ بیمارستان امام، در این جنگ تحمیلی دوم، هفت شب در بیمارستان امام خمینی حضور داشت؛ یعنی به خانه نمی‌رفت. حالا نام نمی‌برم، همکار آقای دکتر محقق هستند؛ هفت شب کامل در بیمارستان ماندند. اینکه ظاهر بیمارستان یا خط و خطوطش را پپسندیم یا نه، مهم نیست؛ این رفتار به دانشجوی ما می‌گوید اگر می‌خواهی برای وطن کار کنی، باید پای کار باشی.

ان‌شاءالله با همت سردار فتحیان و آقای دکتر عرب‌خردمند و مرکز تحقیقات ایشان بتوانیم در مستندسازی علمی این تجربه، آینده‌نگاری و پژوهش برای آینده ایران نقش‌آفرین باشیم و بتوانیم کارهای بزرگی انجام دهیم. بنده به‌عنوان فردی کوچک در وزارت بهداشت، کاملاً در خدمت اهداف این مؤسسه هستم و نهایت تلاش خود را به کار خواهم گرفت.

■ تقویت زیرساخت‌های هنری، علمی و پژوهشی؛

ضرورت امروز مؤسسه بهداری رزمی

دکتر محمدعلی محقق (مسئول آموزش مؤسسه)

توصیه اول این است که همان‌طور که مقام معظم رهبری بارها در مناسبت‌های مختلف فرموده‌اند، برخی از حقایق، برخی از میراث‌ها و برخی از معارف را در بهترین حالت می‌توان به زبان هنر به نسل جدید منتقل کرد. بنابراین لازم است زیرساخت‌های هنری این مؤسسه با تصویب هیئت امنای تقویت شود. اکنون این زیرساخت‌ها کافی نیست و پاسخگوی نیازهای امروز نیست. با توجه به پیشرفت‌های حاصل‌شده و نیازهای روزافزون و فناوری‌هایی که بر فضای جامعه، دانشگاه و سایر امور حاکم است، باید این زیرساخت تقویت شود.

حوزه دوم، زبان علم است. بالاخره وقتی قرار است با دانشگاه، نسل دانشگاهی، فرهیختگان جامعه و حتی مردم سخن گفته شود -مردمی که دانا، آگاه، حاضر در صحنه و

تحلیلگر هستند- باید زیرساخت علمی مؤسسه تقویت شود. این تقویت، بحثی کلی است و همه قبول داریم که بایستی بنیادهای علمی تقویت شوند؛ اما با تصمیم هیئت امنای باید آن مقدار از ظرفیت‌های علمی موجود و نیز ظرفیت‌های به‌مراتب بیشتری که بالقوه وجود دارد، حمایت شود تا ان‌شاءالله بتواند تولیدات شایسته و متناسب با نیازهای سلامت جامعه ما را ایجاد کند.

و نهایتاً بنیادهای پژوهشی است. همان‌طور که معاون محترم پژوهشی وزارت بهداشت می‌فرمودند، از نوادر مراکزی که با این چارچوب و این اساسنامه، به‌طور ضمنی مستقل یک مرکز تحقیقاتی دارد، مرکز تحقیقات سلامت دفاعی زیرمجموعه مؤسسه بهداری رزمی است که با همت جناب آقای دکتر عرب‌خردمند، و نگاه مثبت مسئولان وقت وزارت بهداشت، از جمله آقای دکتر ملک‌زاده که در زمان خود بسیار همراهی کردند، و نیز با تصویب شورای گسترش دانشگاه‌ها ایجاد شده است. اکنون باید این مرکز نقش‌آفرینی کند و تولیدات علمی گسترده‌ای در حوزه دفاع مقدس و مقاومت در عرصه سلامت برای جامعه ارائه دهد.

یکی از مهم‌ترین کارهایی که انجام شده، مجموعه درس دو واحدی «دفاع مقدس و مقاومت» است که کار بسیار عظیمی روی آن انجام شده و یک مجموعه بالقوه خوب ایجاد شده است. از معاونت محترم آموزشی وزارت بهداشت، سرکار خانم دکتر چنگیز، که بسیار استقبال کردند تشکر می‌شود. جلد سوم این مجموعه، که خلاصه‌ای جامع و در عین حال یک کتاب درسی به‌تمام‌معناست، کاملاً با فناوری‌های جدید در حال تدوین است.

■ انتقال مؤثر محتوا؛ از ثبت تجربه تا اثرگذاری بر نسل جوان دکتر عراقی‌زاده

انصافاً مأموریتی که توسط سردار شهید، سردار باقری، در سال ۹۶ به این مؤسسه واگذار شده، خوب انجام شده است و به حمدالله در این چند سال اخیر، بر اساس گزارش‌هایی که دوستان ارائه می‌دهند و من هم از نزدیک شاهد هستم، فعالیت‌ها سیر تصاعدی داشته است.

در بخش تولید محتوا، اعم از مواردی که فرمودند و آنچه که فرصت نشد بفرمایند، واقعاً در این سه چهار سال اخیر سیر تصاعدی داشته است. رضایت به لحاظ تولید محتوا وجود دارد و جداً تشکر می‌کنم از همه دوستان و عزیزان بابت همت و وقتی که گذاشتند.

در خصوص نحوه انتقال محتوا و اینکه ما چقدر موفق

بوده‌ایم این محتوا را به سمع مخاطب و به سمع آن کسی که واقعاً مخاطب اصلی ما در جامعه است- که قاعداً باید نسل جوان باشد- برسانیم، اینکه چقدر موفق بوده‌ایم، حرف‌هایی هست و پیشنهادهاتی وجود دارد که در جلسات اندیشه‌ورزی خدمت دوستان عرض خواهیم کرد.

در خصوص تأثیرگذاری نیز، اینکه بالاخره امروز علم نوروساینس و بحث‌های شناختی چقدر می‌تواند کمک کند به اینکه همین محتوا چگونه در جان مخاطب تأثیر بگذارد، نکته مهمی است. گاهی اوقات یک کلیپ سه یا پنج



دقیقه‌ای آن چنان در قلب جامعه و مخاطب اثر می‌گذارد که یک سخنرانی یک‌ساعته قطعاً آن اثر را ندارد. ما باید از این دانش استفاده کنیم تا بتوانیم پیام را به‌درستی منتقل کنیم. در بحث انتقال پیشرفت‌ها نیز، انتقال محتوا نباید محدود به آنچه در دفاع مقدس یا جنگ دوازده‌روزه بوده، بماند. آنچه در این ۴۷ سال در جمهوری اسلامی اتفاق افتاده و همه پیشرفت‌هایی که حاصل شده، به نوعی مرهون جهاد جهادگران، پزشکان و پرستاران جامعه پزشکی است؛ بنده در عرصه پزشکی عرض می‌کنم و وارد عرصه‌های دیگر

بحث دیگر، کاربست تجربیات گذشته در بحران‌های امروزی است. تجربیاتی که در بحث بیماری‌های شیمیایی وجود دارد و خاطرات و گفته‌هایی که خود سردار فتحیان، آقای دکتر عراقی‌زاده، آقای دکتر خاتمی، دکتر عرب و دیگر دوستان بیان می‌کنند، می‌توانند خیلی کمک کنند به مدیریت حوزه سلامت امروز ما



نمی‌شوم. بنابراین هر آنچه پیشرفتی در این ایام اتفاق افتاده، می‌تواند موضوع بحث، موضوع تولید محتوا و انتقال پیام باشد.

■ بهداری رزمی؛ پیوند معنای پزشکی با تجربه، تاب‌آوری و جهاد

دکتر محمد رئیس‌زاده، (رئیس کل سازمان نظام پزشکی جمهوری اسلامی ایران)

موضوع دیگر، نقش مؤسسه بهداری رزمی است. این

کارها فقط برای گرامی‌داشت گذشته نیست؛ نیاز امروز و آینده ماست. علم پزشکی با سرعتی فوق‌العاده در حال پیشرفت است؛ در حوزه ژن، سلول، DNA، پزشکی دقیق (Precision Medicine) و فناوری‌های نوین. اما به همان نسبت ممکن است از معنا تهی شود. اگر اصالت‌های گذشته وارد پزشکی امروز نشود، ممکن است پزشکی به یک صنعت ماشینی تبدیل شود که از مفاهیم انسانی خالی است.

رسالت اصلی مؤسسه بهداری رزمی، به نظر من، تزریق معنا، حکمت عملی و فضیلت‌های انسانی به جامعه پزشکی است؛ در کنار پیشرفت‌های علمی ارزشمند.

بحث دیگر، تاب‌آوری در جامعه پزشکی است؛ به‌ویژه در جوانانی که در کلیپ‌ها دیدید. ما در دوران دفاع مقدس تجربه عملی بسیار خوبی در مدیریت بحران داشتیم. این تجربه می‌تواند امروز هم کمک کند؛ در مدیریت بیماری‌ها، بحران‌ها و حوزه سلامت.

بحث دیگر، کاربست تجربیات گذشته در بحران‌های امروزی است. تجربیاتی که در بحث بیماری‌های شیمیایی وجود دارد و خاطرات و گفته‌هایی که خود سردار فتحیان، آقای دکتر عراقی‌زاده، آقای دکتر خاتمی، دکتر عرب و دیگر دوستان بیان می‌کنند، می‌توانند خیلی کمک کنند به مدیریت حوزه سلامت امروز ما.

قطعاً پیشرفت‌های امروز جامعه پزشکی ما، مقدار زیادی از دل همان داروهای ساده و اقدامات بهداشتی است که توسط آقای دکتر مهرابی در زمان جنگ و در خاکریزها شروع شد و به اینجا رسید. این پیشرفت‌های متحیرکننده‌ای که در حوزه سلامت طی این چهار دهه داشته‌ایم، قطعاً مقدار زیادی ناشی از همان فرهنگ است. این فرهنگ می‌تواند همین الان هم کمک‌کننده به ما باشد که ما هم پا به پای پیشرفت‌های دنیا جلو برویم؛ در موضوعات تاب‌آوری، در بحث الگوسازی و در بحث مدیریت در شرایط بحران.

ما نهادهای متعددی در حوزه سلامت داریم: نیروهای مسلح، ستاد اجرایی، کمیته امداد، بنیاد مستضعفان و گروه‌های جهادی که دارند کار می‌کنند؛ اما این ظرفیت‌ها منسجم نیستند. باور کنید توان جهادی این‌ها از ظرفیت رسمی دولتی هم بیشتر است، اما نیازمند انسجام و مدیریت جهادی است.

من به شخصه فکر می‌کنم ورود جوانان و بچه‌های بانگیزه جدید، نقش سردار فتحیان و همچنین رویکرد علمی‌ای که دکتر عرب‌خردمند دنبال می‌کنند، در کنار آن قرارگاه جهادی، می‌تواند خیلی کمک‌کننده باشد.



بابای پایه‌ی زهرا...

زندگی نامه شهید رمضان سپاه شهید حسین ظروفی

قصه برخی آدم‌ها، شبیه یک غزل ناتمام است که بیتی از آن در زمین و بیت دیگرش در آسمان سروده می‌شود. حکایت شهید حسین ظروفی، حکایت مردی است که مسیر زندگی‌اش را از همان روز نخست، با امضای سبز خورشید هشتم آغاز کرد. او که در فرخنده روز میلاد امام رضا(ع) پیمان همسفری با شریک زندگی خود بست، ۱۶ سال تمام، زندگی را نه در میان روزمرگی‌های دنیا، که در لایه‌لایه‌ی صداقت و اخلاص جستجو کرد.

او بیست سال تمام در قامت یک خادم، قامت استوار کرد تا روزی برسد که آرزوی دیرینه‌اش، یعنی فدا کردن جان در راه نبرد با دشمن آمریکایی صهیونی و مسیر نابودی باطل، محقق شود؛ اما در این میان، او تنها یک سرباز نبود، او در خانه بابای پایه‌ی زهرا بود و در خانواده، مجتهدی که کلامش گره از دل‌ها می‌گشود.

حالا در بهاری که بوی فراق می‌دهد، پای صحبت‌های صبورانه همسری می‌نشینیم که شاهد آخرین نجوای دل نیستن او بود و دختری که هنوز در رویاهایش، از آرامش خواب ابدی پدر پاسبانی می‌کند. این نوشته، روایتی است از ۲۶ اسفند ماه ۱۴۰۴؛ روزی که زمین یکی از صادق‌ترین فرزندان را به خاک سپرد، در حالی که او پیش‌تر، جای پایش را در گلزار شهدا رزرو کرده بود.

داستان از روز میلاد امام رضا(ع) در سال ۱۳۸۸ آغاز شد؛ پیوندی که با نام مبارک ضامن آهو گره خورد و ۱۶ سال تماشایی را رقم زد. فاطمه نصراللهی، همسر شهید حسین



ظروفی، از روزهایی می‌گوید که صداقت، حرف اول و آخر خانه‌شان بود. مردی که ۲۰ سال لباس خدمت به تن داشت و دلبستگی‌اش به دنیا، به اندازه یک لبخند هم نبود. او تمام عمر را به شوق وصال و با آرزوی نابودی باطل سپری کرد.

■ نجوایی برای جدایی: «به من دل نبندید»

دو روز پیش از آنکه آسمانی شود، انگار به او الهام شده بود که وقت پرواز است. در جمع خانوادگی، رو به همسرش حرفی زد که بوی رفتن می‌داد؛ فاطمه، این روزها دیگر به من دل نبند؛ در موقعیتی هستم که نباید به من وابسته باشید. حسین رفت و فردای آن روز، انتظار تلخی آغاز شد که سرانجامش، خبر بمباران توسط جنگنده‌های آمریکا و اسرائیل و شهادت بود؛ خبری که عصر همان روز، قلب خانواده‌اش را به لرزه درآورد.

■ وقتی گلزار شهدا آغوش گشود

پس از شهادت، سخن از تدفین در قبرستان بقائیه مارالان به میان آمد، اما تقدیر حسین جای دیگری نوشته شده بود. او که عاشق گلزار شهدای وادی رحمت بود و هر هفته زائر آن قطعه از بهشت می‌شد، جایش را از قبل انتخاب کرده بود. همسرش با ناباوری حکایتی را چنین نقل می‌کند: در لحظه تحویل سال خانگی در مزار شهدا به خواهرم گفت دو هفته قبل، همین آقا را با مرد دیگری اینجا دیدم؛ میان دو قبر فاتحه می‌خواند و به دوستش می‌گفت اینجا قبر من است. چند روز بعد از آن یعنی در ۲۶ اسفند، او درست در همان جایی که نشان کرده بود، آرام گرفت.

■ مشق صبوری برای «زهرا» و بی‌قراری‌های «حلما»

شهید ظروفی، زهرا دختر بزرگش را با تاسی از فرزندان بزرگ شهدا آماده کرده بود. به او می‌گفت خدا در این خانه هوای شما را دارد. زهرا حالا صبوری می‌کند، اما حلمای کوچک، هنوز با هر صدای کلیدی در قفل در، سراسیمه به استقبال آغوش پدر می‌رود. این روزها گوشی موبایل، تنها پل ارتباطی حلما با پدر است؛ او برای بابایش فایل صوتی می‌فرستد و در خیال کودکانه‌اش، در خانه پدر بزرگ منتظر است تا زودتر به خانه‌شان برگردند، چون باور دارد پدر در خانه منتظر اوست.

■ میراثی ماندگار؛ شفاعت در ازای شهادت

به گفته همسر، شهید حسین ظروفی همواره بر حجاب و تربیت دینی فرزندان تاکید داشت. او در برابر دلواپسی‌های همسرش از آینده، یک پاسخ محکم داشت: خون فرزندان من از فرزندان امام حسین (ع) رنگین‌تر نیست.

همسر شهید در این باره می‌گوید: حسین شهادت را زیباترین نوع رفتن می‌دانست و به خانواده وعده می‌داد که اگر با شهادت برود، در روز واقعه شفیع ما خواهد بود. او حتی از سفر خود به شمال هم فیلمی برای روزهای پس از شهادتش به یادگار گذاشته بود، حالا از فراز ابرها، نظاره‌گر بی‌قراری‌های فرشته‌های کوچک خویش است.

■ بابای پایه‌ی من؛ روایت «زهرا» از مجتهد خانه

در میان اشک‌ها و دلتنگی‌ها، «زهرا» دختر بزرگ شهید، تصویری متفاوت و صمیمی از پدرش ترسیم می‌کند. او از مردی می‌گوید که فراتر از یک نظامی مقتدر، رفیق شفیق لحظه‌های کودکی‌اش بود. زهرا با لبخندی که از یادآوری خاطرات روی لبش می‌نشیند، می‌گوید: بابا همیشه به من می‌گفت زهرا جان، اگر روزی شهید شدم و با تو مصاحبه کردند، بگو پدر من یک بابای پایه‌ی تمام‌عیار بود؛ بگو هیچ کارتون و فیلم جدیدی نبود که با هم تماشا نکرده باشیم.

■ حسین آقا؛ گره‌گشای سوالات بی‌جواب

در خانواده وفامیل، حسین آقا حکم یک مجتهد را داشت. زهرا از هوش و معرفت پدر این‌گونه روایت می‌کند: هر کسی هر سوالی داشت، از پدرم می‌پرسید. همه می‌گفتند حسین آقا مجتهد خانواده است. در خانه برای ما از سبک زندگی امامان می‌گفت و هرگز هیچ‌کدام از سوالات ما را بی‌جواب نمی‌گذاشت؛ او با صبر و حوصله، دنیای ما را با نور معرفت روشن می‌کرد.

■ رویایی صادقانه: «بگذارید بابا بخوابد...»

زهرا از خوابی عجیب و بیداری تلخ پس از شهادت می‌گوید: روایتی که مرز میان خیال و حقیقت را در هم می‌نورد. او چنین تعریف می‌کند: بابا اغلب وقتی از اداره برمی‌گشت، خسته بود و می‌خوابید. بعد از شهادتش، در عالم رویا دیدم بابا در خانه خوابیده است. عده‌ای آمدند و می‌خواستند او را بیدار کنند و با عصبانیت می‌گفتند چرا خوابیدی؟ من با همان غیرت دختری، سینه سپر کردم و از او طرفداری کردم. به آن‌ها گفتم چرا اذیتش می‌کنید؟ موقع شهادت همه داشتید خون گریه می‌کردید، حالا که بابا شهید شده و آرام گرفته، بگذارید کمی بخوابد...

این‌ها واگویی‌های دختری است که پدرش به او یاد داده بود خدا در خانه شهید، هوای همه را دارد. حالا زهرا مانده است و خاطره‌ی پدری که هم رفیق کارتون دیدن‌هایش بود و هم مجتهد گره‌گشای زندگی‌اش.



برای شهید شدن،
باید شهید بود...

آیا شهدا انتخاب شده‌اند؟

زندگی نامه شهید رمضان آجا
شهید علی یگانه

می‌گویند پیکر شهید هنوز به زمین نرسیده که ملائک روحش را در آغوش می‌گیرند و با ریختن اولین قطره‌ی خورش بر زمین اگر چیزی به نام گناه در زندگی‌اش بوده، پاک می‌شود. انگار خون سرخ شهید حلال همه‌ی سیاهی‌های این دنیای فانی‌ست! ما که بالاخره قرار است بمیریم، پس چه مرگی بهتر و والاتر از شهادت...؟ اما سؤالی که در ذهن به وجود می‌آید، این است:

آیا شهدا از قبل انتخاب می‌شوند؟

سردار شهید اسلام، حاج قاسم که اعتقاد داشت بله! چون برای شهید بودن باید به طریق شهدا زندگی کرد و فرقی ندارد شهید ارتشی باشد یا سپاهی و یا حتی از افراد عادی جامعه... گویی همه‌ی آنها صفاتی مشترک داشتند که تنها وقتی زندگی‌نامه‌ی آنها را بخوانید و با نحوه‌ی زندگی‌شان آشنا شوید، متوجه این شباهت‌ها می‌شوید.

یاد کردن از شهدا کار آسانی نیست، مخصوصاً شهیدان جوانی که بیشترشان هنوز ازدواج هم نکرده بودند. این مملکت چقدر خون جوان به خودش دیده است! گناه اینان چه بود؟ الحق که رضا براهنی چه درست سروده است:

چه جوانانی! اسماعیل، می‌بینی؟ چه جوانانی!

بسیاری‌شان هنوز صورت عشق را بر سینه نفشرده‌اند و موهای صورت پسرها هنوز در نیامده...

جنگ است اسماعیل، جنگ است!

مرده باد شاعری که راز نیزه و خون را نداند...

زنده باشی تو که راز سنگر و ستاره را هم می‌دانستی...

آری! جوان‌گُشی در این سرزمین پیشینه‌ای کهن دارد... اما چرا همیشه بهترین‌ها به شهادت می‌رسند؟ این چه رازی‌ست که هر سال بهار با عزای دل ما می‌آید؟ این چه رسمی‌ست که خداوند بنا کرده است؟ شاید می‌خواهد به ما حالی کند که باید از بهترین-هایتان بگذرید و من به چیزی کمتر راضی نمی‌شوم و یا شاید می‌خواهد نحوه‌ی ایثار کردن را به ما بیاموزد و از عمد بهترین‌ها را می‌برد تا دیگران حساب کار دستشان بیاید؛ انگار در حال گزینش برای عرش کبریایی خویش است! و با این تفاسیر چه بسیار کسانی که هیچگاه لیاقت شهادت را پیدا نخواهند کرد. شاید وظیفه‌ی دیگران همین زنده نگه داشتن یاد آنهاست و اگر هنوز نفس می‌کشند، به همین دلیل است! شهید علی یگانه متولد ۱۳۷۹/۸/۲۸ شهرستان ملکان دعای مادر...

علی یگانه متولد آبان ماه سال ۱۳۷۹ در شهرستان ملکان بود؛ آری به همین جوانی و به همین رعنائی... و بعد از اعزام به خدمت سربازی در مهرماه ۱۴۰۴ به پادگان پدافند هوایی شمال غرب رفت و در قسمت بهداری پدافند هوایی مشغول به خدمت شد تا اینکه در روز هولناک نهم اسفند ماه ۱۴۰۴ طی حمله رژیم صهیونیستی و آمریکای جنایتکار به تبریز به شهادت رسید.

علی در خانواده‌ای که پدر و مادر هر دو معلم بودند و در یک روز پاییزی پا به دنیا گذاشت و تنها ۲۵ سال بعد در روزی زمستانی جهان را بدرود گفت. او اولین فرزند خانواده بود و در دوره اول و دوم متوسطه جزو نفرات اول قبول شدگان به مدارس استعدادهای درخشان علامه طباطبایی شهرستان بناب بود. او که از کودکی نظم و مسئولیت‌پذیری را از پدر و مادرش فرا گرفته بود، بعد از فراغت از دوره متوسطه تحصیلی و اخذ مدرک دیپلم تجربی در دانشگاه ورشته اتاق عمل در دانشگاه تبریز قبول شد و با جدیت تمام و با نمرات عالی دوره دانشگاه را به اتمام رساند و بعد از جنگ تحمیلی ۱۲ روزه رژیم صهیونیستی علیه وطن عزیزمان، بر خود تکلیف دانست تا دین خود را نسبت به میهن ادا نماید و پدر و مادر نیز موافقت کردند.

او با اخلاق و رفتار بسیار بسندیده‌ای که داشت، همیشه کمک‌یار پدر و مادر و برادرش در کارهای خانه بود و مشارکت جدی و فعالی داشت. اکثر کارها را خودش بر دوش می‌گرفت

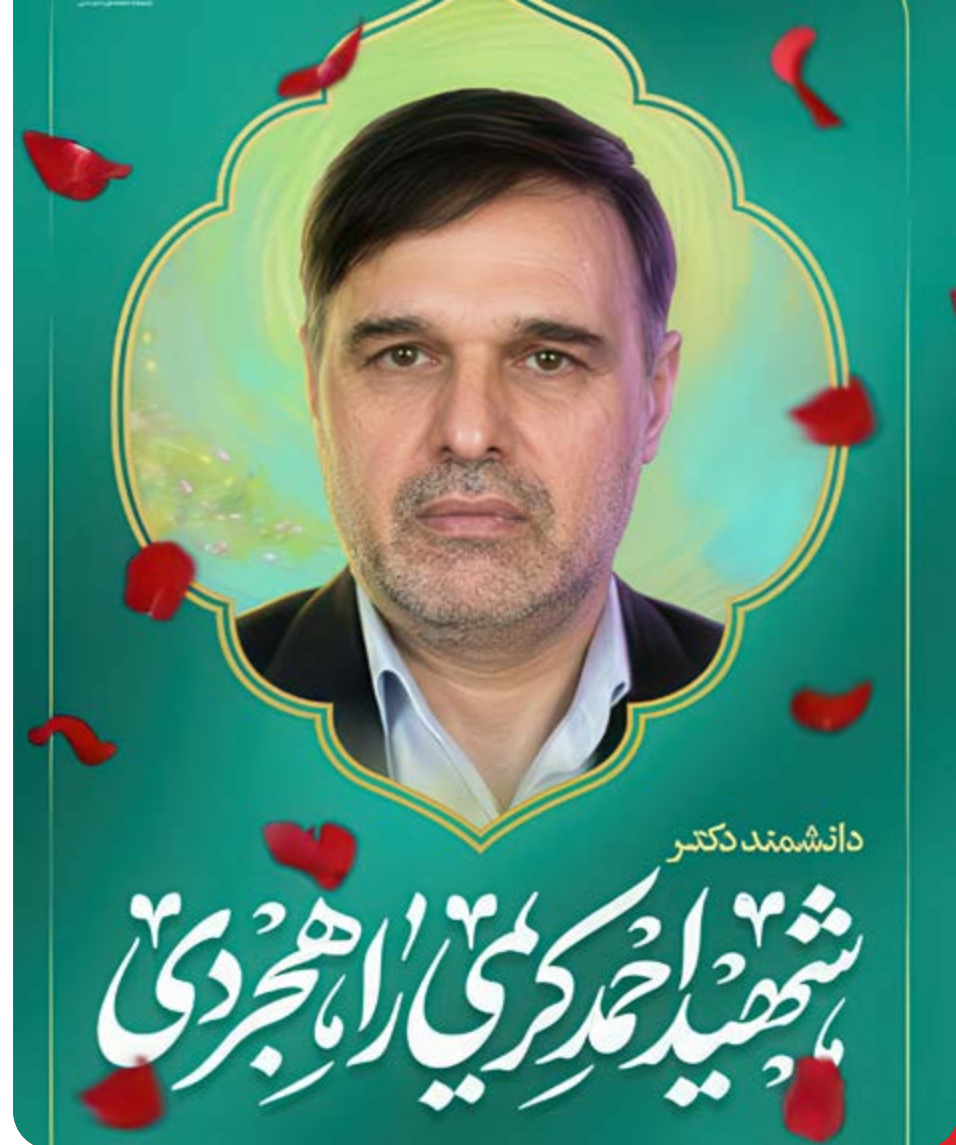
و راضی به کوچک‌ترین زحمت به پدر و مادرش نبود. بسیار شوخ طبع بود و محیط خانواده را سرشار از آرامش می‌نمود و از اسراف و تجمل‌گرایی نفرت داشت و هیچ‌گونه خرج اضافی را قبول نمی‌کرد. بسیار ساده لباس می‌پوشید و در احترام به بزرگ‌ترها از دیگران پیشی می‌گرفت و با افراد فامیل صمیمی بود و بسیار تلاش می‌کرد تا حق همه را ادا نماید و کسی را رنجیده نکند. اهل مطالعه بود و به عبادت و دعا اعتقاد داشت؛ فردی مهین‌دوست بود و دفاع از آن را واجب می‌شمرد.

زمانی که برگه‌ی معرفی مشمولان به مراکز آموزشی نیروهای مسلح را پر کرد، به پدافند هوایی اعزام شد و به پوشیدن لباس مقدس سربازی افتخار می‌نمود زیرا خاطراتی از دوستان خود در پادگان از رشادت‌های شهدای پدافند هوایی در جنگ تحمیلی ۱۲ روزه شنیده بود اما هیچگاه ترسی به دل راه نداد و همیشه از شهادت به عنوان افتخار هر رزمنده‌ای یاد می‌کرد؛ حتی قبل از شهادت هم یک استوری در موبایل خودش گذاشته بود که "باید در مقابل دشمن اهریمن ایستادگی کرد و پیش به سوی شهادت" و در آن از هم‌رزم شهیدش هم نام برده بود! انگار می‌دانست که هر دو با هم به شهادت می‌رسند! بعد از جنگ تحمیلی دوازده روزه، همه‌ی ایرانیان می‌دانستند که دشمن جنگ را رها نخواهد کرد و شکستی را که متحمل شده است فراموش نکرده و در پی حمله خواهد بود و علی با آنکه از خطر آگاه بود، بر خود وظیفه می‌دانست که در راه خدمت به کشور باشد و هیچ‌گونه ترسی از شهادت نداشت.

دو روز به شهادتش مانده بود که برای آخرین بار به مرخصی آمد اما انگار از شهادتش خبر داشت! به همه آشنایان و دوست و افراد فامیل سری زد و بعد به دیدار پدر بزرگ و مادر بزرگش رفت و موقع برگشتن به پادگان پدافند هوایی تبریز، چنان دیدار و رفتاری با پدر و مادر و برادرش از خود نشان داد که گویی حکایت از آخرین دیدارش می‌داد.

لحظات آخر زندگی علی و شاید دلنشین‌ترین خاطره از او همین انتخاب آگاهانه مسیر شهادت بود. چون علی رغبت تأکید سرپرست درمانگاه در همان ساعات اولیه شروع جنگ به خروج پرسنل وظیفه از محل خدمت، علی با ذکر این جمله "حالا ببینیم خدا چه می‌خواهد؟" محل خدمت خود را ترک نکرد تا به فیض شهادت نایل آمد.

خبر شهادت علی به پدر و مادرش از طرف بیمارستان امام علی (ع) و در همان روز منحوس نهم اسفند ماه بود. در کیف او کارت-های بانکی ترکش خورده و گوشی شکسته و دو تکه کاغذی بود که مادرش دعاهایی روی آنها نوشته بود. دعای مادر عاقبت بخیری فرزندش بود و چه عاقبتی بخیرتر از شهادت؟!



سپر بلای مردم

**شهیدی که
سال‌ها قبل از شهادتش،
شربت شهادت را
نوشیده بود...**

دانشمند دکتر شهید

احمد کریمی راهجردی
جانشین قرارگاه پدافند زیستی کشور

درست همین امروز یعنی ۳۱ مردادماه سال ۱۴۰۵ دکتر احمد کریمی راهجردی درجه‌ی سرتیپی خود را از سردار ابن‌الرضا، سرپرست وزارت دفاع گرفت. درست است که دکتر این داستان تلخ واقعی در نهم اسفند ماه منحوس ۱۴۰۴ به شهادت رسید، اما او سال‌ها قبل از این ماجرا شربت شهادت را نوشیده بود و این یک تمثیل یا استعاره نیست! کجای دنیا را پیدا می‌کنید که دکتري برای امتحان واكسنی، آن را بر روی خود امتحان کند؟!!

نزدیک به یک سال و چند ماه بود که ویروس کرونا غوغایی در کشور به راه انداخته بود؛ به طوری که پدر را از فرزند و برادر را از خواهر جدا کرده بود و آدم‌ها را مجبور به جدایی و فاصله گرفتن از همدیگر کرده بود. اما درست در همین بحبوحه بودند کسانی که خود را سپر بلای مردمشان کردند! احمد کریمی یکی از آنان بود؛ سردار جلالی، رئیس سازمان پدافند غیر عامل کشور تعریف می‌کند:

- فکر می‌کنم ۱۵ فروردین سال ۹۹ بود که دکتر کریمی بعد از پنج، شش روز غیبت به من زنگ زد و گفت من تونستم ویروس کرونا رو رمزگشایی کنم... با تعجب و خوشحالی

گفتم: چجوری؟! با آرامش برگشت و جواب داد:
-اول روی خودم آزمایش کردم...!

من خیلی خوشحال شدم ولی تا به مدت از این حرکت متهورانه‌ی دکتر تو شوک بودیم و حتی تا مدتی به لکه‌های سیاهی روی بدن ایشان بود. خلاصه این اقدام جسورانه‌ی دکتر، قدم اول خلق واکسن ایرانی فخر بود...

آری... او از فعالان و مبتکران اصلی ساخت واکسن فخر و یار وفادار و صدیق شهید محسن فخری‌زاده بود و همچنین از پیشگامان طراحی و ساخت زیرساخت‌های ملی واکسن‌سازی در کشور بود که در جریان شیوع ویروس کرونا، با تشکیل و هدایت تیم‌های تخصصی، نخستین گام‌های تحقیقاتی برای ساخت واکسن را کلید زد. ساخت آزمایشگاه سیار سطح سه ایمنی زیستی، آغاز فرآیند توالی‌یابی ویروس‌ها و پی‌ریزی دانش بومی ژنوم‌شناسی، از جمله اقدامات کلیدی دکتر در آن مقطع حساس بود.

در سال ۹۸ هم زمانی که شیوع کرونا در کشور، از قم اعلام شد، در آن شب کزایی، در جلسه قرارگاه پدافند زیستی قم شرکت کرد و در ادامه در بیمارستان‌های قم که مملو از بیمار بود حضور یافت و با پیگیری او بود که در کمتر از ۲۴ ساعت، برخی از تجهیزات فردی مقابله با کرونا برای توزیع به بیمارستان‌های قم رسید.

او همچنین مسئولیت طراحی پیشرفته‌ترین آزمایشگاه‌های بیولوژیک کشور را بر عهده داشت و نقشی محوری در حفاظت از کلان‌داده‌های بیولوژیک ملی ایفا کرد. گزارش‌ها و اسناد راهبردی که او با پشتکار فراوان تهیه کرد، در نهایت به ارکان اصلی سند ملی پدافند زیستی تبدیل شد. آنچه دکتر کریمی را متمایز می‌ساخت، برخورداری همزمان از سه بعد دانش عمیق بیولوژیک، آگاهی امنیتی و نگاه راهبردی-دفاعی به جنگ زیستی بود؛ ترکیبی که از ایشان الگویی کامل و تکرارنشده‌ی ساخته بود.

دکتر کریمی از نخبگان و جزو انگشت‌شمارترین دانشمندان عرصه دفاع زیستی کشور بود و اقدامات اثرگذار و بی‌رقیبی را در این عرصه به یادگار گذاشت که نه تنها کشور را از وابستگی در حوزه زیستی رها نمود بلکه در برخی موارد ایران را صاحب سبک و پیشتاز عرصه دفاع زیستی نمود. او دانشمندی متعهد و الگویی کم‌نظیر از تلفیق دانش، اخلاق، مسئولیت‌پذیری و ایثار بود. در عرصه کاری، دقت و نظم مثال‌زدنی داشت و همواره با جدیت و حساسیت، مسئولیت‌های خود را دنبال می‌کرد؛ اما در کنار این ویژگی حرفه‌ای، با خوش اخلاقی و تواضع، توجهی ویژه به همکاران و زیردستان خود داشت و رشد و پیشرفت آنان را بخشی از

مسئولیت خویش می‌دانست. علاقه عمیق او به علم‌آموزی و توسعه دانش، حتی در دشوارترین شرایط نیز متوقف نشد و همواره تلاش می‌کرد با یادگیری مستمر و انتقال تجربیات، گامی برای پیشرفت علمی کشور بردارد که همین دیدگاه و نظر را برای زیرمجموعه‌های خود نیز داشتند و همیشه تأکید بر ارتقاء و پیشرفت علمی و مهارتی همکاران خود داشتند. از خودگذشتگی، احساس مسئولیت، روحیه خدمت و پایبندی به آرمان‌های علمی و ملی، از برجسته‌ترین جلوه‌های شخصیت او بود که تمام افرادی که با او کار می‌کردند شهادی بر این گفته‌ها هستند. یاد و نام این شهید دانشمند، نه تنها در خاطره همکاران و همراهانش، بلکه در مسیر علم و خدمت به کشور ماندگار خواهد ماند؛ چرا که او نشان داد دانشمند بودن تنها به دانستن نیست، بلکه به مسئولانه زیستن، خدمت کردن و از خود گذشتن در راه آرمان‌هاست.

اما احمد کریمی در زندگی شخصی نیز سرآمد بود و همواره در زمینه رفع مشکلات همکاران و کارکنان زیرمجموعه خود تلاش وافی و کافی داشت بطوریکه بارها از وقت و امکانات و منابع شخصی خود برای رفع گرفتاری اطرافیانش استفاده می‌کرد تا مبادا در مجموعه کاری، فردی دچار دغدغه و مشکل بوده باشد که این نشان از درک، انسانیت و رأفت و روح بلند این شهید بزرگوار دارد و همواره الگویی ارزشمند برای بازماندگان است.

سرانجام سرتیپ دکتر احمد کریمی راهجردی، توسط دشمنان قسم خورده‌ی ایران که تاب پیشرفت این مملکت را نداشتند، در جریان برگزاری شورای عالی دفاع همراه با جمعی از مقامات عالی کشور به فیض عظیم شهادت نائل آمد. بدون شک این شهادت، نه پایانی بر مأموریت او، بلکه آغازی برای تداوم راه پرافتخار اوست. ما وظیفه داریم اهداف ناتمام او را پیگیری کنیم تا انگیزه و دستاوردهای این دانشمند شهید برای همیشه در تاریخ ایران ماندگار بماند. او انسانی بااخلاق، متعهد، پایبند و خادم مردم بود که آثار و برکات حضور معنوی و علمی‌اش همچنان در میان اعضای خانواده و همکاران و هم‌زمانش جاری است.

گرامی باد یاد و خاطره شهید دکتر احمد کریمی راهجردی، جانشین قرارگاه پدافند زیستی کشور...



محمد با همان آرامش همیشگی، که انگار از جای دیگری آب می خورد، گفت: نترس... کلی سرباز اینجا چشم انتظار حضور من اند. جان من عزیزتر از این جوان ها نیست... و همین «نرفتن» بود که او را جاودانه کرد.

در خانه ای که عطر یک نوزاد در آن پیچیده بود، مادر، بی خبر از بازی تلخ سرنوشت، با چشمانی خیس از اشک، به سجاده پناه برده بود. بی قراری آن شب ماهلین، شاید زبان بی صدایی بود که داشت برای پدر، مرثیه می خواند.

ساعت ۴ صبح، وقتی گوشی موبایل همسرش در انتظار یک «سلام» یا «خوبی؟» بود، پاسخی نیامد. آن سو، در مرز مهران، نه دیگر پرستاری بود و نه نیرویی؛ تنها سکوتی سنگین مانده بود و ترکش کوچکی که راه آسمان را برای محمد باز کرده بود. وقتی خبر پیچید، وقتی جمله ای «محمد زیر آوار مانده» قلب شهر را لرزاند، همسرش تنها یک چیز را می دانست: باید خودش را به او برساند. اما وقتی در سردخانه، صورت آرام محمد را دید، انگار تمام دنیا ایستاد. محمد، خسته از یک شبقت طولانی، به خوابی عمیق فرو رفته بود؛ بدون هیچ زخمی، بدون هیچ دردی. ترکش کوچک تقدیر، او را از زمین خاکی ما جدا کرد تا در آسمان ها پرستاری کند.

امروز «ماهلین» در آغوش مادر، بزرگ می شود. او وقتی بزرگ شود، روایت پدری را خواهد شنید که انتخاب کرد «بماند». او خواهد شنید که پدرش نه از سر اجبار، که از سر عشق، میان سربازانش ماند تا آن ها در تنهایی آن شب تاریک، طعم یتیمی را نچشند. محمد قیصر بیگی رفت، اما هرگز تمام نشد. او در نگاه معصوم ماهلین، در دعای بیمارانش، و در قلب ملتی که برای امنیت اش ایستاد، هر روز متولد می شود. او رفت تا ماهلین ها ادامه دهند...

شهید سرگرد محمد قیصر بیگی در سال ۱۳۷۲ در شهرستان مهران دیده به جهان گشود و در سال ۱۳۸۷ به استخدام نیروی انتظامی جمهوری اسلامی ایران با رسته بهداری درآمد و در سال ۱۳۹۶ از دانشگاه علوم پزشکی ایلام موفق به اخذ مدرک کارشناسی پرستاری گردید و سال ها با اخلاص، شجاعت و احساس مسئولیت پذیری در راه تأمین امنیت و آرامش میهن خویش خدمت کرد.

محمد متأهل و دارای یک فرزند بود و همواره خانواده و انجام وظیفه را از مهم ترین اولویت های زندگی خود می دانست و سرانجام هم در هنگام خدمت به همین خانواده و مردمش جان خود را تقدیم نمود.

او در سحرگاه ۱۰ اسفند به همراه بیست تن از همرزمانش در هنگ مرزی مهران بر اثر حمله ی رژیم منحوس صهیونیستی به شهادت رسید؛ در حالی که دختری با سنی کمتر از یک ماه در خانه داشت... ماهلین نوزده روزه حتی در این نوزده روز هم پدر را کامل ندید و درک نکرد و حالا باید یک عمر را با خاطرات پدر به سر کند... ماهلین به معنای هاله ای ماه است حال آنکه این هاله بیشتر بر دور سر پدر است تا فرزند...

بعضی رفتن ها، شبیه به پایان یک قصه نیستند؛ آن ها آغازی هستند بر یک اسطوره ی تازه. محمد قیصر بیگی نه فقط یک نام روی سنگ مزار، که معنای جاری کلمه ی «ایثار» بود. مردی که در رگ هایش، هم زمان مهر یک پرستار و غیرت یک مرزبان جاری بود.

او تمام عمرش را تمرین کرده بود تا «ماندن» را بیاموزد؛ همان طور که روزگار، آخرین شب زندگی اش را به آزمونی سخت بدل کرد. آن شب، وقتی همسرش، نگران و بی قرار، از راه دور با او حرف می زد و هراس وقوع حادثه در صدایش موج می زد،



اورفت تا ماهلین ها ادامه دهند...

شهدای فراجا در جنگ رمضان
شهید محمد قیصر بیگی



بازگشت مغزها

گفتگو با

دکتر عباس رحیمی
جراح استخوان و مفاصل (ارتوپد)

از ایران که می‌گوییم، همه چیز متفاوت می‌شود؛ گویی پروردگار در این خاک ذراتی مجزا از تمام جهان به کار برده است. از ایران که می‌نویسیم، کلمات رنگ غیرت می‌گیرند تا دیگر نیازی نباشد این کلمه را مدام تکرار کنیم و معنا کم بیاید. از ایران که می‌خوانیم، فخر در سلول‌های تن‌مان جست‌وخیز می‌کند و عمرمان کفاف نمی‌دهد تا به اتمام برسانیم این تاریخ کهن را. ایران، تو در تمام این چند هزار سال نشان دادی چیزی درون توست که در هیچ کجای جهان پیدا نمی‌شود؛ چیزی که باعث شد بعد از حمله مغول و اعراب، شبیه مابقی کشورهای مورد تهاجم نباشیم و نه تنها زبان خود را حفظ کنیم، بلکه فرهنگ ایرانی را به متجاوز تزریق کنیم.

ایران، تو مردمانی داری که برای زیستن در خاک تو و تنفس در هوایت به خود می‌بالند و این وطن‌پرستی را با افتخار به فرزندان خود می‌آموزند.

آن‌ها همان مردمانی هستند که کنار میرزا کوچک‌خان جنگیدند؛ همان‌ها که اعراب نتوانستند هویتشان را تغییر دهند؛ آن‌هایی که در هشت سال دفاع مقدس کنار رهبرشان بودند و از فرمایش‌های ایشان جلوتر نرفتند. آن مردم در این بازه تاریخی، درست شبیه اجدادشان رفتار کردند و نشان دادند به هیچ طریقی ذره‌ای از خاک این وطن را رها نمی‌کنند. حال ما اینجا هستیم و اتفاقاتی رقم زدیم که دنیا را شگفت‌زده کرد. در جنگ‌های اخیر، در دنیا رفتاری یکسان دیدیم؛ مردمی که از جنگ فرار می‌کنند برای یک روز حیات بیشتر، اما اینجا ایران است. مردم نه تنها فرار نکردند، بلکه پدیده‌ای رقم زدند به نام مهاجرت معکوس.

دکتر عباس رحیمی یکی از نفراتی بود که در ایام جنگ دوازده‌روزه مهاجرت معکوس انجام داد. او جراح استخوان و مفاصل یا همان ارتوپد است و نفر دوم بورد کشور. سال ۱۳۷۶ در اصفهان، بعد از چهار سال رزیدنتی، فارغ التحصیل شد و مدرک فلوشیپ زانو را در اتریش گرفت.

با اینکه خانواده وی در آمریکا اقامت دارند، او تصمیم گرفت در کشور خود بماند؛ با وجود داشتن گرین کارت. خود را مقابل استکبار می‌داند و می‌گوید تفکر او با اندیشه‌های امام خمینی و دکتر شریعتی شکل گرفته است. با وجود مشغله فراوان، وقتی را در اختیار ما گذاشت تا بدانیم چگونه می‌شود طعم زندگی در آمریکا را چشید، اما همچنان تشنه ایران بود.

■ چه شد که تصمیم گرفتید ایران را ترک کنید و مدتی در آمریکا زندگی کنید؟

علت رفتن من خیانت به وطن نبود. بسیاری از همکاران مؤمن و متعهد من پس از بازنشستگی ایران را ترک کردند و می‌گفتند

سی سال برای کشور خدمت کرده‌ایم و حالا می‌خواهیم دوران بازنشستگی را در شرایط جغرافیایی بهتری سپری کنیم. من هم ابتدا چنین تصمیمی داشتم، اما بعد با خودم فکر کردم که قصد بازنشستگی ندارم. اگر قرار باشد همچنان کار کنم، اولویت من کشور خودم است.

■ واکنش خانواده و نزدیکانتان به تصمیم بازگشت چه بود؟

در ذهن خانواده همیشه این موضوع وجود دارد که آن‌ها در آمریکا زندگی تشکیل داده‌اند و من هم بالاخره باید برای دیدن



حال ما اینجا هستیم و اتفاقاتی رقم زدیم که دنیا را شگفت‌زده کرد. در جنگ‌های اخیر، در دنیا رفتاری یکسان دیدیم؛ مردمی که از جنگ فرار می‌کنند برای یک روز حیات بیشتر، اما اینجا ایران است. مردم نه تنها فرار نکردند، بلکه پدیده‌ای رقم زدند به نام مهاجرت معکوس.

نوه‌هایم به آنجا برگردم. اما به آن‌ها گفتم یا شما به ایران می‌آیید یا من به دیدنتان می‌آیم. البته بعد از انتشار برخی ویدئوها احتمال می‌دهم دیگر امکان ورود به آمریکا را نداشته باشم و حتی گرین کارتم باطل شود، اما این انتخابی است که خودم انجام داده‌ام.

■ آیا در محیط کار به دلیل دیدگاه‌های سیاسی و اجتماعی‌تان با همکاران دچار چالش شدید؟

بله. پس از اتفاقات دی‌ماه، از همکارانم می‌پرسیدم آیا کتاب «کشتن امید» را خوانده‌اند؟

این کتاب درباره شیوه‌های مداخله سازمان سیا در کشورهای

مختلف است و یکی از نمونه‌های آن نیز ماجرای دکتر مصدق است. در این کتاب توضیح داده می‌شود که چگونه با ایجاد نارضایتی عمومی، استفاده از چهره‌های مشهور و سلبریتی‌ها و عملیات روانی، زمینه تغییرات سیاسی را فراهم می‌کنند؛ اتفاقی که در کشورهایمانند لیبی، گرجستان و یونان نیز رخ داده است.

روز اول حمله، شرایط روحی سختی داشتم. برخی با نیشخند به من تسلیت می‌گفتند. من بغض می‌کردم و در عین حال بر موضع خودم ایستاده بودم. شب دوم یا سوم جنگ در میدان آزادی شیراز بودم. فردی از من پرسید: «چقدر پول می‌گیرید؟» پاسخ دادم: «ما نه تنها پولی نمی‌گیریم، بلکه هم هزینه می‌دهیم و هم اگر لازم باشد جانمان را می‌دهیم.» در بیمارستان نیز کارکنان به من که جراح هستم، می‌گفت «ترامپ می‌آید و سر همه شما را می‌برد.» این حرف‌ها در آن روزها زیاد تکرار می‌شد.

به نظر من ریشه این تفاوت به مبانی فکری افراد برمی‌گردد. برخی می‌گویند این حکومت ایدئولوژیک است، اما من معتقدم هیچ انسانی بدون ایدئولوژی نیست. هر کس تصویری از جهان و راهی برای تغییر آن دارد. تفاوت در این است که آیا این باورها حاصل مطالعه عمیق، کتاب خواندن و سال‌ها اندیشیدن است یا بر پایه چند صفحه مقاله و چند جست‌وجوی اینترنتی شکل گرفته است

در مقابل، کسانی که هم‌نظر من بودند، به دلیل فضای حاکم کمتر اظهار نظر می‌کردند؛ اما بعد از هر بحث، نزد من می‌آمدند و تشکر می‌کردند. همان نفراتی که اوایل با کنایه حرف می‌زدند پس از آنکه قدرت ایران را دیدند، بسیاری از همان افراد سکوت کردند و ما هم ترجیح دادیم گذشته را به رخشان نکشیم و فقط بگوییم آینده روشن است.

■ به نظر شما چرا میان افرادی با سطح تحصیلات مشابه، چنین تفاوتی در تحلیل و نگاه سیاسی وجود دارد؟

به نظر من ریشه این تفاوت به مبانی فکری افراد برمی‌گردد. برخی می‌گویند این حکومت ایدئولوژیک است، اما من معتقدم هیچ انسانی بدون ایدئولوژی نیست. هر کس تصویری از جهان و راهی برای تغییر آن دارد. تفاوت در این است که

آیا این باورها حاصل مطالعه عمیق، کتاب خواندن و سال‌ها اندیشیدن است یا بر پایه چند صفحه مقاله و چند جست‌وجوی اینترنتی شکل گرفته است.

بنابراین، تفاوت میان افرادی که از نظر تحصیلات در یک سطح قرار دارند، بیش از هر چیز به میزان مطالعه و نوع منابعی که به آن‌ها رجوع کرده‌اند، بازمی‌گردد. وقتی می‌گوییم آمریکا امید یک جامعه را می‌کشد، منظورم همین است. اگر افراد صرفاً اخبار شبکه‌هایی مانند اینترنشنال یا من‌وتو را دنبال کنند و فرصت شنیدن تحلیل‌های مختلف را نداشته باشند، به‌تدریج دچار ناامیدی می‌شوند؛ همان

اقداماتی که با هدف تأثیرگذاری بر حکومت‌ها یا جریان‌های سیاسی که در مسیر پیروزی قرار داشتند، انجام شده است. در این اثر، نمونه‌هایی مانند کشته‌شدن رئیس‌جمهور پاکستان که مخالف سیاست‌های آمریکا بود، اتفاقات یونان و انقلاب‌های رنگی در شرق اروپا بررسی شده است. این موارد از دوران پس از جنگ جهانی دوم، زمانی که آمریکا به عنوان یک ابرقدرت جهانی شناخته‌شد، تا سال‌های اخیر مورد بررسی قرار گرفته‌اند. گاهی گفته می‌شود اگر ما شعار «مرگ بر آمریکا» سر نمی‌دادیم، شاید این اتفاقات رخ نمی‌داد. اما آیا دکتر مصدق چنین شعاری می‌داد؟ مصدق فردی غرب‌گرا و سکولار بود،



در سوئیس تحصیل کرده بود و نگاه مثبتی به غرب داشت. او صرفاً از انگلیس به آمریکا پناه برد، اما نتیجه این اعتماد را مشاهده کردیم.

اگر این کتاب را به طور کامل مطالعه کنیم، بسیاری از اتفاقات دی‌ماه را بهتر درک خواهیم کرد. حتی با نگاهی به کودتای ۲۸ مرداد نیز می‌توان دریافت که تفاوت آن دوره با امروز این بود که مردم مانند امروز از آگاهی و انسجام برخوردار نبودند. ایرانی‌ها از زمانی که با فرهنگ عاشورا و مکتب حسینی پیوند خورده‌اند، آموخته‌اند که برای دفاع از آرمان‌های خود هزینه بدهند. همان‌طور که در واقعه کربلا

۷۲ تن به شهادت رسیدند، این باور وجود دارد که برای حفظ ارزش‌ها باید ایستادگی کرد و از آینده و قضاوت آیندگان هراسی نداشت. به همین دلیل است که دشمن در برابر این ملت نمی‌تواند به راحتی ایستادگی کند.

■ با توجه به مطالب مطرح‌شده در این کتاب، چه شباهت‌هایی میان اتفاقات اخیر ایران و نمونه‌هایی که در کتاب بررسی شده، مشاهده می‌کنید؟

ایجاد نارضایتی در میان مردم، مطرح کردن چند چهره مشهور و ایجاد فضای آشوب، از جمله اقداماتی است که در کشورهایمانند لیبی، سوریه، گرجستان و یونان نیز مشاهده شده است. به همین دلیل است که بسیاری از مردم یونان نگاه مثبتی به سیاست‌های آمریکا ندارند. به نظر من، الگویی که در ایران نیز دنبال می‌شد، مشابه همین روند بود و تا حدی هم توانست اثرگذار باشد. در شب‌های ابتدایی

ایجاد نارضایتی در میان مردم، مطرح کردن چند چهره مشهور و ایجاد فضای آشوب، از جمله اقداماتی است که در کشورهایمانند لیبی، سوریه، گرجستان و یونان نیز مشاهده شده است. به همین دلیل است که بسیاری از مردم یونان نگاه مثبتی به سیاست‌های آمریکا ندارند. به نظر من، الگویی که در ایران نیز دنبال می‌شد، مشابه همین روند بود و تا حدی هم توانست اثرگذار باشد

جنگ، این نگرانی وجود داشت که دوباره برخی جریان‌ها تلاش کنند شرایط را به سمت آشوب ببرند. در اصفهان، آن شب‌ها هنوز میدان‌ها شلوغ نشده بود، اما مردم ایستادگی کردند. من دست این مردم را می‌بوسم که اجازه ندادند این جریان‌ها فرصت پیدا کنند و شرایط کشور را به سمت بی‌ثباتی ببرند.

■ با توجه به شناختی که از جامعه آمریکا دارید، آینده این کشور را چگونه ارزیابی می‌کنید؟

به نظر من، آمریکا خیلی زودتر از آن چیزی که تصور می‌کنیم، از درون دچار فروپاشی خواهد شد. البته منظور این نیست که به کشوری ضعیف تبدیل می‌شود، بلکه ممکن است جایگاه یک کشور معمولی مانند فرانسه را پیدا کند که در رده‌های دوم یا سوم قدرت جهانی قرار دارد. به اعتقاد من، دیگر آن رویای آمریکایی گذشته وجود ندارد. مشکلات

اقتصادی، تورم و چالش‌های اجتماعی، این تصویر را به مرور تضعیف کرده است. همچنین فکر می‌کنم بسیاری از افرادی که از ایران مهاجرت کرده‌اند، در آینده باز خواهند گشت و من امیدوار به آن روز هستم.

■ به نظر شما آیا آمریکا در طول سال‌های گذشته بیشتر به دنبال ترویج سبک زندگی و فرهنگ خود بوده یا تلاش کرده فرهنگ‌های بومی، از جمله فرهنگ ایرانی، را تحت تأثیر قرار دهد؟

وقتی در خیابان‌ها می‌بینم دختر ۱۵ ساله‌ای سیگار می‌کشد یا سبک پوششی دارد که با ارزش‌های جامعه ما متفاوت است، با آن‌ها صحبت می‌کنم و می‌گویم حتی در آمریکا هم فروش سیگار به افراد زیر ۲۱ سال ممنوع است و فروشندگان موظف‌اند کارت شناسایی بررسی کنند. گاهی برای اینکه بدانند این صحبت‌ها از روی شناخت است، گرین‌کارت را نشان می‌دهم تا متوجه شوند من از دل همان جامعه صحبت می‌کنم و قصد ندارم مانند یک روحانی صرفاً نصیحت کنم. به آن‌ها می‌گویم سال‌ها فلسفه خوانده‌ام تا به پرسش‌هایی مانند «از کجا آمده‌ام و آمدنم بهر چه بود؟» پاسخ دهم. اما وقتی از برخی افراد می‌پرسیم «از کجا آمده‌اید؟»، در پاسخ اولیه می‌گویند: «از شکم مادر». با ادامه گفت‌وگو، از نظریه‌هایی مانند بیگ‌بنگ و تکامل صحبت می‌کنند و در پاسخ به پرسش «به کجا می‌روید؟» می‌گویند: «به فنا». به باور من، تفاوت نگاه‌ها در این است که برای برخی، هدف زندگی در لذت‌های زودگذر دنیوی خلاصه می‌شود.

■ با توجه به تجربه زندگی در آمریکا، چه نکاتی درباره ساختار اقتصادی و اجتماعی این کشور برای شما قابل توجه بود؟

هزینه‌های اولیه زندگی در آمریکا نسبتاً پایین بود، اما هزینه‌های درمان بسیار قابل توجه است. زمانی که موضوع بیمه مطرح می‌شود، شرایط کاملاً تغییر می‌کند و با ارقام سنگینی روبه‌رو می‌شوید. در بخش‌هایی مانند بانک‌ها و بورس نیز آن‌جا همه چیز را چپاول می‌کنند.

من به عنوان پزشک درآمد خوبی داشتم، اما زمانی که بحث جایگاه‌های مدیریتی و حوزه اقتصاد مطرح می‌شد، متوجه شدم ما جایگاه چندانی در آن ساختار نداریم. همان افرادی که به دنبال ایده‌هایی مانند حکومت جهانی و نظم نوین جهانی هستند، در چنین ساختاری نقش‌آفرینی می‌کنند. به فرزندانم هم گفتم صرفاً به دلیل موفقیت تحصیلی خوشحال نباشید؛ زیرا در چنین نظامی، شما برده‌های نوین

جهانی هستید.

■ آقای دکتر، چه شد که به ورزش‌های رزمی روی آوردید و این موضوع چه ارتباطی با دیدگاه شما نسبت به شرایط اجتماعی اخیر دارد؟

در جریان اتفاقات اخیر، جامعه دچار نوعی دوقطبی شد. در آن ایام، من با پرچم ایران در مسیرهایی رفت‌وآمد می‌کردم که برخی افراد مخالف حضور داشتند. در این مسیر، طعنه و کنایه‌هایی می‌شنیدم. افرادی که مرا می‌شناختند گاهی می‌گفتند: «آقای دکتر، شما چرا؟» و من با آن‌ها گفت‌وگو

■ با توجه به افزایش شکاف‌های اجتماعی و سیاسی، آیا امکان ایجاد فضایی مبتنی بر گفت‌وگو و عقلانیت برای نزدیک شدن دیدگاه‌های مختلف وجود دارد؟

من بسیار امیدوارم، هر چند معتقدم رسیدن به این نقطه زمان بر است. تا پیش از شهادت رهبری، نسبت به این موضوع بسیار ناامید بودم. در نماز جمعه‌ها میانگین سنی بالا بود و حضور جوانان و شور و هیجان لازم را کمتر مشاهده می‌کردیم. به همین دلیل نسبت به ارتباط نسل جوان با این مسائل امید چندانی نداشتیم. اما در این روزها افرادی را دیدم که پیش از این تصور می‌کردم حتی امکان گفت‌وگو با آن‌ها وجود ندارد و

گرفته باشند. من در این ایام، وقتی کودکان را می‌بینم، امیدوار می‌شوم. همیشه از تعبیر «شرق نجیب» استفاده می‌کنم و معتقدم به همین دلیل است که نگاه ما نسبت به تعامل با کشورهایی مانند چین با نگاه ما نسبت به آمریکا متفاوت است. تفکر ما و تفکر اسرائیل، هر دو نگاهی آخرالزمانی دارند؛ البته با تفاوت‌های اساسی. ما معتقدیم صاحب‌الزمان ظهور خواهد کرد و نظم و عدالت در جهان برقرار خواهد شد؛ یعنی جهان امروز تحت تأثیر ظلم و بی‌عدالتی است و در زمان ظهور، عدالت جایگزین خواهد شد. در برخی برداشت‌های آخرالزمانی یهودی نیز اعتقاد به آمدن منجی و شکل‌گیری



نظم خاصی در جهان وجود دارد که بر اساس آن، قوم یهود جایگاه ویژه‌ای پیدا خواهد کرد.

دکتر عباس رحیمی در این ایام، به دلیل بازنشر شدن ویدیویی از او در فضای مجازی، با تهدیدها و حملات گسترده مجازی مواجه شد. اطلاعات شخصی او و خانواده‌اش نیز در برخی رسانه‌ها منتشر شد. با وجود این فشارها، چنین تفکر و باوری، ایستادگی رابه‌انسان می‌آموزد؛ به گونه‌ای که او با وجود تمام تهدیدها، حتی پس از انجام این مصاحبه، پاپرچم جمهوری اسلامی ایران در میدان حاضر شد. کشور ما افراد زیادی مانند عباس رحیمی دارد، اما بسیاری از این افراد به دلیل تواضع و بی‌ادعایی کمتر شناخته می‌شوند.

همین موضوع باعث شد امیدوارتر شوم.

به نظر من، امروز مرزها و جبهه‌ها تا حد زیادی مشخص شده است. به تعبیر یکی از علما، پاکان و ناپاکان عالم از یکدیگر جدا شده‌اند؛ پاکان شما از آن‌ها و ناپاکان ما از آن‌ها. امروز این تفاوت‌ها را به وضوح می‌توان دید. زمانی که در قلب اروپا افرادی برای فلسطین گریه می‌کنند، اما در مقابل، فردی ایرانی از کالاهای اسرائیلی حمایت می‌کند تا به گفته او علیه فلسطین و ایران استفاده شود، این مسئله قابل تأمل است. به باور من، ممکن است برخی افراد از نظر ظاهری ایرانی باشند، اما تحت تأثیر تفکری متفاوت از هویت ملی خود قرار

می‌کردم و دلایل دیدگاه خودم را توضیح می‌دادم. اما در ادامه، برخی برخوردها حالت خشونت‌آمیز پیدا کرد. به همین دلیل احساس کردم باید توانایی دفاع از خودم را داشته باشم.

به من گفتند: «چرا پرچم جمهوری اسلامی را بالا می‌بری؟» پاسخ دادم: اولاً این پرچم ایران است؛ ثانیاً اگر پرچم جمهوری اسلامی هم باشد، من به آن اعتقاد دارم. همچنین پرسیدند چرا پرچم شیر و خورشید را بالا نمی‌بری. پاسخ دادم: زیرا شما آن را در کنار پرچم اسرائیل و آمریکا قرار داده‌اید. ما نمی‌توانیم هم ایران را داشته باشیم و هم اسرائیل را؛ ما یا ایران بزرگ داریم یا اسرائیل بزرگ.



تیم های پیشرو ارزیابی در این جنگ به ۱۱۴۵ نقطه حادثه اعزام شدند.

محل های مورد اصابت	تعداد
مراکز اداری	۴۵
مراکز آموزشی	۵۵
ایست بازرسی	۲۲
مراکز بهداشتی، درمانی	۹
زیرساختی	۱۱
بایر	۱
صنعتی	۱۰۹
فرودگاهی	۱۶
مذهبی	۱۹
مسکونی	۱۵۷
معابر و خیابان	۴۷
نظامی، انتظامی، امنیتی	۶۲۶
ورزشی	۷
سایر	۲۱

در کمتر از نیم ساعت در ۱۶ شعبه و ۲۲ پایگاه بین شهری مستقر شدند و در حالت آماده باش بودند. تهران به ۵ پهنه تقسیم شد و هر پهنه مسئول و خدمات رسانی مستقل داشت. نیروهای امداد با تمام تجهیزات در صحنه حاضر شدند، حضور سگ های زنده یاب در تیم امداد کار را سهولت می بخشید؛ با توجه به تجربه زلزله ۱۳۶۹ در هلال احمر، استفاده از سگ های زنده یاب اهمیت زیادی پیدا کرد که به آن تیم آنست (honest) می گویند. هلال احمر ۱۲ تیم آنست دارد که سرعت جست و جوا را افزایش می دهند.

جنگ از تهران فراتر رفت و مناطق مهمی در جنوب کشور را هم درگیر کرد، چندین انفجار در نزدیکی مراکز هسته ای اتفاق افتاد و به دلیل تهدیدهای دشمن برای تداوم حملات در این منطقه، این تیم همچنان پای کار بود و با توزیع قرص ید و دستگاه دزیمتر محیط را برای شرایط حساس آماده می کرد. با توجه به تجربیات جنگ تحمیلی دوم، هلال احمر یک سیر مهندسی شده برای اعزام نیرو طراحی کرده است، بطوریکه در مرحله اول گزارش، با مرکز کنترل و هماهنگی استان تماس گرفته می شود و تیم های پیشرو ارزیابی به محل حادثه فرستاده می شوند و آنها بررسی می کنند که کدام تیم وارد محدوده عملیاتی شوند.

وقتی امید رنگ سرخ می گیرد

هلال احمر در جنگ رمضان

بخشی که در این ایام نه، در تمام حوادث همیشه نقطه عطف ما بوده است. همه جا بوده اند، از سیل و زلزله تا جنگ. هلال احمر یکی از بخش های امدادی است که ما همیشه به نیکی از آن یاد می کنیم اما به نیکی و درستی به آن نپرداختیم و چه بسا کم لطفی به آن کرده ایم. در جنگ رمضان درست در ساعات اولیه نشان دادند مانند تمام حوادث و جنگ دوازده روزه آماده گی فوق العاده ای دارند.

نمی دانم در آینده و در تاریخ چگونه از ما یاد می شود، نمی دانم ما بخش فراموش شده تاریخ محسوب می شویم یا بخشی که دانش آموزان در کتاب تاریخ زیر آن خط می کشند به عنوان سؤال مهم امتحانی یا اینکه تحریف می شویم و مارا به دست فراموشی می سپارند، اما هرکدام از این موارد که رخ دهد ما یک بخش مهم داریم که حتی با تحریف هم نمی توانند چهره آنها را تخریب کنند.



تعداد اعزام نیروها در تاریخ ۱۴۰۵/۱/۲۳ به تعداد ۱۵۲۲ می‌رسد که جمعیت هلال احمر آمار شهدا و مصدومین تا آن بازه زمانی را در اختیار مردم قرار داده است.

عنوان	تعداد
شهدا	۱۲۸۸ پیکر
مصدومین	۱۲۴۸ نفر
انتقالی	۱۳۷ مورد

یکی از مهم‌ترین عواملی که می‌تواند ما را برای مواجهه با بحران‌های آینده توانمندسازد، بهره‌گیری از تجربیات به‌دست‌آمده در دو جنگ تحمیلی اخیر است. تجربه‌هایی که اگر به‌درستی تحلیل و مستندسازی شوند، می‌توانند مسیر آینده را روشن‌تر کنند. تقویت نقاط قوت، شناسایی و رفع نقاط ضعف، بررسی تهدیدها و پیشگیری از آن‌ها و همچنین شناخت فرصت‌ها و بهره‌برداری از آن‌ها، چهار محور اصلی این مسیر به شمار می‌روند.

تجربه این روزها نشان داد که یکی از مهم‌ترین ظرفیت‌های جمعیت هلال احمر، اتکا به توانمندی‌های فردی نیروهای خود است. در کنار این سرمایه انسانی، هماهنگی مدیران بخش‌های مختلف و تأمین سریع اقلام مورد نیاز مردم در

کوتاه‌ترین زمان ممکن، از نقاط قوت قابل توجه این مجموعه بود. همچنین با توجه به تجربه جنگ تحمیلی دوم، توسعه زیرساخت‌های انسانی و تجهیزاتی برای عملیات آواربرداری نیز به عنوان یکی از نیازهای اساسی و نقاط قوت در حال شکل‌گیری شناخته شد.

در کنار این ظرفیت‌ها، توسعه هر مجموعه‌ای مستلزم شناسایی دقیق کاستی‌هاست. بررسی‌های انجام‌شده نشان می‌دهد که یکی از مهم‌ترین ضعف‌ها، نبود نظام آماری دقیق و فرم‌های استاندارد و روان برای ثبت اطلاعات است؛ موضوعی که باعث می‌شود دستیابی به آمار دقیق در کوتاه‌ترین زمان با دشواری همراه باشد.

از دیگر موارد قابل توجه، نبود مستندساز در کنار تیم‌های عملیاتی است. فقدان مستندسازی هم‌زمان با عملیات، در بلندمدت می‌تواند موجب فراموشی یا تحریف بخشی از واقعیت‌ها شود؛ از این‌رو فراهم کردن زمینه حضور مستندساز در کنار نیروهای عملیاتی ضروری به نظر می‌رسد. همچنین رعایت نکردن برخی نکات ایمنی توسط تعدادی از امدادگران نیز از جمله مواردی است که باید مورد توجه قرار گیرد، چرا که حفظ جان نیروهای امدادی، حفظ توان عملیاتی مجموعه است.

نقش مردم در موفقیت عملیات‌های امدادی نیز انکارناپذیر

است. هر اندازه آموزش‌های عمومی و فرهنگ‌سازی در حوزه امداد و مدیریت بحران گسترش یابد، همکاری مردم با نیروهای هلال احمر مؤثرتر خواهد شد و به جای ایجاد ازدحام یا اختلال در عملیات، بخشی از بار امدادگران کاهش خواهد یافت.

تجهیزات تخصصی نیز از دیگر دغدغه‌های مطرح‌شده توسط تیم‌های عملیاتی است. کمبود یا نامناسب بودن تجهیزات حفاظتی، به‌ویژه در مواجهه با تهدیدات هسته‌ای، شیمیایی و میکروبی، می‌تواند جان امدادگران را با خطر جدی مواجه کند و ضرورت توجه بیشتر به این حوزه را نشان می‌دهد.

بررسی گزارش‌های میدانی جمعیت هلال احمر، چالش‌های متعددی را آشکار کرده‌است که رفع آن‌ها نیازمند همکاری دستگاه‌های مختلف است. برخی از این چالش‌ها مستقیماً به سایر نهادهای تخصصی کشور مرتبط می‌شوند. برای نمونه، تفاوت نوع آوار در ساختمان‌های مختلف و تنوع مصالح ساختمانی، به حوزه مهندسی ساختمان مربوط می‌شود. واکنش متفاوت هر نوع مصالح در برابر آتش و انفجار، عملیات امداد و آواربرداری را پیچیده‌تر می‌کند و شناخت این تفاوت‌ها می‌تواند به افزایش سرعت و ایمنی عملیات کمک کند.



در میان همه این چالش‌ها، موضوعی نیز وجود داشت که شاید نتوان تنها نام «چالش» بر آن گذاشت. مواجهه با پیکرهای متلاشی‌شده، از تلخ‌ترین تجربه‌های امدادگران بود؛ تجربه‌ای که بیان عمق آن از توان واژه‌ها خارج است و تنها می‌توان از کنار آن با احترام عبور کرد.

در این میان، همکاری نزدیک نیروهای انتظامی و امنیتی نیز نقش مهمی در تسهیل عملیات امدادی دارد. تعیین دقیق پهنه‌های عملیاتی، آشنایی تیم‌های تخصصی هلال احمر با مباحث نظامی و شناخت انواع انفجارها، می‌تواند آمادگی نیروها را برای حضور در شرایط بحرانی افزایش دهد. همچنین موقعیت مکانی حادثه و سرعت دسترسی به محل نیز از عوامل تعیین‌کننده در موفقیت عملیات است، زیرا در چنین شرایطی

هر لحظه می‌تواند به معنای نجات یک جان باشد.

از دیگر نیازهای مطرح‌شده می‌توان به شناسایی هویتی امدادگران، استقرار سامانه‌های هشدار حمله، آموزش‌های عملی و تدوین دستورالعمل‌های مشخص برای مواجهه با بحران اشاره کرد. همچنین واگذاری پهنه‌های عملیاتی از پیش و استفاده از وسایل نقلیه‌ای مانند موتورسیکلت، می‌تواند سرعت دسترسی نیروها را افزایش داده و مدیریت صحنه را بهبود بخشد.

تجربه این ایام همچنین نشان داد که برخی تصمیمات مدیریتی، از جمله دورکاری بانوان، موجب افزایش حجم مسئولیت سایر نیروها و باقی‌ماندن بخشی از امور شد؛ موضوعی که می‌تواند در برنامه‌ریزی‌های آینده مورد بازنگری قرار گیرد. از سوی دیگر، تأمین تجهیزات مورد نیاز پیش از وقوع بحران، ضرورتی انکارناپذیر است، زیرا در عملیات امدادی، زمان گاهی معادل نجات جان یک انسان است. آنچه جمعیت هلال احمر امروز در اختیار ما قرار داده، تنها مجموعه‌ای از خاطرات نیست، بلکه گنجینه‌ای از تجربه‌های عملی است که می‌تواند مبنای برنامه‌ریزی برای بحران‌های آینده قرار گیرد. در کنار آن، انتقال صحیح و به‌موقع اطلاعات و مقابله با شایعات نیز از مهم‌ترین عوامل حفظ اعتماد عمومی و تقویت همدلی اجتماعی خواهد بود..

البته فعالیت‌های جمعیت هلال احمر تنها به عملیات امداد و نجات محدود نمی‌شود. معاونت جوانان این مجموعه نیز در این ایام حضوری چشمگیر داشت. برپایی موکب هیئت جوانان حضرت علی اکبر(ع)، تشکیل گروه «پیشگامان پیشرفت» برای توانمندسازی دانش‌آموزان مناطق محروم، فعالیت تیم‌های تخصصی دونفره سحاب، جمع‌آوری کمک‌های مردمی برای تأمین غذا و نیازهای اولیه آسیب‌دیدگان، شبانه‌روزی شدن داروخانه‌های هلال احمر، فعالیت مراکز واکسیناسیون و توانبخشی و همچنین خدمات سامانه ۴۰۳۰، تنها بخشی از تلاش‌های گسترده این مجموعه در روزهای بحران بود.

شاید ارزش واقعی این خدمات را بیش از هر چیز بتوان در رفتار امدادگرانی دید که در سخت‌ترین روزها، مردم را نه به‌عنوان مأموریت، بلکه همچون اعضای خانواده خود می‌نگریستند؛ با آنان همدردی می‌کردند، برای نجاتشان از جان مایه می‌گذاشتند و گاه همراه آنان اشک می‌ریختند. بی‌تردید تاریخ از این انسان‌های فداکار به نیکی یاد خواهد کرد؛ کسانی که در روزهای دشوار، بی‌ادعا در کنار مردم ایستادند و با ایثار و از خودگذشتگی، به قهرمانان واقعی این میدان تبدیل شدند.



مبارزه‌ای که در سکوت جان می‌بخشد

نظام پزشکی

در جنگ رمضان

سالمندان، کودکان و ناتوان‌ترین افراد جامعه نیز از این حملات مصون نماندند. اگر بخواهیم دقیق‌تر بگوییم، در این جنگ حتی به جنین‌هایی که هنوز چشم به جهان نگشوده بودند نیز رحم نشد. یکی از نمونه‌های تلخ این حملات، هدف قرارگرفتن بیمارستان گاندی بود؛ بیمارستانی که در روزهای نخست جنگ، بخش ivf آن در معرض تهدید قرار گرفت. با تلاش و مدیریت به‌موقع کادر درمان، جنین‌ها به محل امن منتقل شدند و از آسیب مصون ماندند؛ اقدامی که بار دیگر نقش تعیین‌کننده نیروهای درمانی را در حفظ جان انسان‌ها به نمایش گذاشت.

جنگی که با شعار کمک شروع شد، بمب‌های آن بر سر بیمارستان‌ها و مراکز درمانی فرود آمد و ما هنوز متوجه نشده‌ایم چطور می‌شود با بمب باران کردن مراکز درمانی به آزادی رسید. آزادی این سرزمین تنها در میدان‌های نبرد رقم نخورد؛ بخشی از آن نیز در راهروهای بیمارستان‌ها، اتاق‌های عمل و مراکز اورژانس به دست آمد؛ جایی که شاید کمتر درباره آن سخن گفته شده باشد.

تنها در روزهای ابتدایی جنگ، و به‌ویژه تا بیستم اسفندماه، بیست مرکز درمانی و بیمارستان هدف حملات دشمن قرار گرفت. دشمنی که مدعی بود مردم عادی از تعرض در امان خواهند بود، اما عملکردش نشان داد که حتی بیماران،

همانند دو جنگ تحمیلی پیشین، این نبرد نیز شهدای بسیاری را از جامعه سلامت بر جای گذاشت. شهید رامین جعفری، پرستار بخش آنژیوگرافی، یکی از همین چهره‌های ماندگار بود. او در کنار فعالیت حرفه‌ای خود، در بسیج مردمی نیز حضوری فعال داشت و سرانجام در حالی که به همراه یکی از فرزندان در یکی از ایست‌های بازرسی مشغول خدمت بود، به شهادت رسید. او پدر چهار فرزند بود؛ پدری که فرصت ادامه زندگی در کنار خانواده‌اش را نیافت، اما نام و منش او میراثی ماندگار برای فرزندان‌اش شد.

در این روزها بارها از رشادت نیروهای مسلح سخن گفته شده و بی‌تردید هر آنچه درباره ایثار آنان گفته یا نوشته شود، باز هم اندک است. در کنار این تلاش‌ها، عملکرد سازمان نظام پزشکی نیز شایسته توجه و تقدیر بود. این سازمان از همان روزهای نخست، با ارسال نامه‌های رسمی به نهادهای بین‌المللی از جمله سازمان جهانی بهداشت و سازمان جهانی بهداشت و درمان نظامی، حملات به مراکز درمانی را محکوم کرد، خواستار پیگیری حقوقی و دریافت غرامت از رژیم صهیونیستی و ایالات متحده آمریکا شد و همچنین حمله به بیمارستان امام علی (ع) اندیشک در سوم فروردین‌ماه را به مجامع بین‌المللی گزارش کرد. دعوت از پزشکان و کادر درمان برای حضور در راهپیمایی روز قدس نیز از دیگر اقدامات این سازمان در همان ایام بود.

پس از حمله دشمن به انسیتیتو پاستور، رئیس سازمان نظام پزشکی این مرکز را نماد سلامت و بهداشت کشور دانست و با انتقاد از عملکرد نهادهای بین‌المللی، به‌ویژه سازمان جهانی بهداشت و کمیته بین‌المللی صلیب سرخ، از بی‌تفاوتی آنان نسبت به این حملات ابراز ناامیدی کرد. ایشان همچنین بر ضرورت پاسخ‌گویی به این اقدامات تأکید کردند.

دکتر محمد رئیس‌زاده، رئیس سازمان نظام پزشکی، در کنار پیگیری‌های مدیریتی، شخصاً نیز در پویش «جان‌فدا» ثبت‌نام کرد و پویش «جان‌فدایان سپیدپوش» با مشارکت جامعه پزشکی شکل گرفت. در ادامه نیز غرفه‌ای با همین عنوان در حوالی میدان نارمک برپا شد که با استقبال گسترده پزشکان و کادر درمان همراه بود.

آمارهای موجود نشان می‌دهد که بیش از سیصد مرکز درمانی هدف حمله قرار گرفتند، بیش از دوازده بیمارستان به طور کامل تخریب و از چرخه خدمت خارج شدند و حوزه سلامت بیست‌وشش شهید را تقدیم این سرزمین کرد.

در همین شرایط بحرانی، سازمان نظام پزشکی پویش «تجویز منطقی دارو» را نیز راه‌اندازی کرد؛ اقدامی که هم‌زمان با حمله دشمن به انبار داروهای بیماران خاص و انبارهای



شیرخشک انجام شد. حملاتی که نشان می‌داد هدف دشمن تنها زیرساخت‌های درمانی نبود، بلکه سلامت و زندگی مردم را به صورت مستقیم نشانه گرفته بود.

از دیگر اقدامات این سازمان، برگزاری نشست با مدیران بیمارستان‌های خصوصی بود. دکتر رئیس‌زاده در این نشست ضمن قدردانی از تاب‌آوری این مراکز در شرایط دشوار اقتصادی، از همراهی آنان در درمان رایگان مجروحان جنگی و همچنین حفظ نیروهای انسانی و پرهیز از تعدیل کارکنان تقدیر کرد.

در همان روزها، افزایش تعرفه‌های پزشکی نیز از موضوعات مورد بحث بود. به گفته رئیس سازمان نظام پزشکی، جامعه پزشکی نیز همانند سایر اقشار کشور از آثار تورم مستثنی نیست و ادامه ارائه خدمات درمانی، نیازمند توجه به شرایط اقتصادی فعالان این حوزه است.

با وجود همه دشواری‌های جنگ، نگاه این سازمان تنها معطوف به مدیریت بحران نبود. انعقاد تفاهم‌نامه با سازمان صدا و سیما برای معرفی دستاوردهای علمی، ترویج ظرفیت‌های پژوهشی و شناساندن توانمندی نخبگان حوزه سلامت در شناسایی و حل مسائل کشور، نشان داد که حتی در سخت‌ترین روزها نیز توسعه علمی و آینده‌نگری از دستور کار جامعه پزشکی خارج نشده است.

به گفته حضرت آقا ما باید تلاش کنیم که مراکز آموزش پزشکی کشورمان تبدیل به منابع تولیدی بشوند که خروجی آن افراد کارآمد، توانمند، خلاق و متخلق به اخلاق حرفه‌ای و کوشا در بحث توانمندسازی باشند.



اورژانس کشور و جنگ تحمیلی

به روایت جعفر میعادفر

صحنه را ترک نکردند. در کنار مردم ماندند و حوادث متعددی را تجربه کردند. به یاد دارم در یک روز در استان اصفهان، با ۵۰۰ مصدوم مواجه شدیم که باید مدیریت می‌شد. یا در حادثه ماهشهر، در یک حمله، هزار مصدوم داشتیم؛ از کمترین صدمه تا شدیدترین آسیب. باید همه این عزیزان را در شهری که شاید از امکانات امدادی و درمانی چندان برخوردار نبود مدیریت می‌کردیم و مصدومان را به مراکز درمانی مجهزتر می‌رساندیم؛ آن هم در

در جنگ رمضان ۴ نفر از نیروهای اورژانس کشور به شهادت رسیدند و ۵۸ پایگاه اورژانس آسیب دید. جعفر میعادفر در جلسه خیرین سلامت در وزارت بهداشت اظهار کرد: ۱۱۸ نفر از کادر درمان در ایام جنگ مجروح و ۲۶ نفر شهید شدند که ۷۸ نفر از مجروحان و ۴ نفر از شهدا از نیروهای اورژانس بودند، برخی از آن‌ها هنوز در دوره نقاهت به سر می‌برند، این نیروها در روزهای سخت مردم را رها نکردند و

در جنگ دو پایگاه اورژانس هوایی آسیب دید و تنها آمبولانس اورژانس دریایی ما که به جمعیت جزیره هرمز خدمت می‌داد را نیز دشمن صهیونیستی و آمریکایی با علم به موقعیت و عملکرد آن هدف قرار داد، در مجموع، حدود ۵۸ پایگاه اورژانس ما آسیب دیده است

متوقف شده است. امیدواریم با آرامش و پیروزی ان شاء الله فضا باز شود و این آمبولانس‌ها نیز در اختیار نظام سلامت قرار گیرند.

ما همچنین تجهیزاتی از دست داده‌ایم. امیدواریم همراهی خیرین ادامه داشته باشد. ما آماده خرید آمبولانس با همکاری دانشگاه‌های علوم پزشکی و استانداران هستیم و ان شاء الله خیرین حضور پیدا کنند و در این راستا کمک کنند تا آمبولانس‌های بیشتری برای خدمت به مردم داشته باشیم. ما جابجایی جمعیتی را در استان‌های شمالی داشتیم و باید خدماتمان افزایش می‌یافت. در استان‌های گیلان، مازندران، گلستان و برخی استان‌ها مثل خراسان رضوی، حدود ۳۰ درصد مأموریت‌های اورژانس افزایش پیدا کرد و با تقویت زیرساخت‌ها توانستیم خدمات را ارائه دهیم.

شرایطی که مراکز آنجا هم از توانمندی برای بحران برخوردار نبودند. با این حال، در تمام این ایام کلامی از اعتراض یا نارضایتی در حوزه سلامت ندیدیم. سازمان اورژانس نیز در این روزها، چه در جنگ تحمیلی ۱۲ روزه، چه در ماجرای کودتا ۱۸ و ۱۹ دی، و چه در جنگ تحمیلی سوم، آسیب‌های شدیدی دید. در دو سال گذشته، باوجود فرسودگی بیش از ۳ هزار دستگاه آمبولانس، بیش از ۳۰۰ آمبولانس ما در این سه حادثه یا به کلی از بین رفت یا آسیب جدی دید.

در جنگ دو پایگاه اورژانس هوایی آسیب دید و تنها آمبولانس اورژانس دریایی ما که به جمعیت جزیره هرمز خدمت می‌داد را نیز دشمن صهیونیستی و آمریکایی با علم به موقعیت و عملکرد آن هدف قرار داد، در مجموع، حدود ۵۸ پایگاه اورژانس ما آسیب دیده است. یک مرکز ستادی در تهران آسیب دید و همکاران من اکنون در پایگاه‌های دیگر خدمات را انجام می‌دهند.

با این حال، در یک سال گذشته، خیرین عزیز حدود ۷۷ دستگاه آمبولانس را از صفر تا صد خریداری کردند و در اختیار ما گذاشتند. تعدادی هم از خارج از کشور خریداری شده که متأسفانه به دلیل مشکلات حمل‌ونقل دریایی، وارداتشان



خون شریک

نقش امدادگران افغان در جنگ رمضان

به روایت میثم افشار
دبیر کل جمعیت هلال احمر



حضور و نقش داوطلبان جمعیت هلال احمر در جنگ تحمیلی سوم کم‌نظیر بود.

این را دبیر کل جمعیت هلال احمر، میثم افشار گفته است. او با قدردانی از همکاری همه مردم و داوطلبان افغانستانی، بر تداوم همکاری‌های بشردوستانه با افغانستان تأکید می‌کند و می‌گوید:

درباره نحوه امدادسانی به مهاجرین افغانستان در طول جنگ رمضان، حضور داوطلبان افغان در میان امدادگران و سطح همکاری با نهادهای امدادی باید گفت، انصافاً در این جنگ، امدادگران و داوطلبان افغانستانی خیلی به امدادسانی کمک کردند. تمایل بالایی برای همکاری داشتند و پایه‌پای داوطلبان جمعیت به میدان آمدند.

باید ظرفیت‌سازی کرده و از این پتانسیل بهره‌برداری کنیم. همین الان بیش از هزار نفر از عزیزان افغانستانی برای آموزش امداد و نجات در خدمتشان هستیم. برنامه داریم ان‌شاءالله از این ظرفیت بی‌نظیر استفاده کنیم.

در امدادسانی تأکید بر اصل بی‌طرفی است. در روند کمک‌رسانی به آسیب‌دیدگان جنگ نیز ما و امدادگران، تفاوتی برای مردم قائل نیستیم. نمونه بارز آن منطقه ۱۳

آبان در جنوب شهر تهران بود که عمده ساکنان آن از عزیزان افغانستانی بودند و خدمات لازم را دریافت کردند.

همچنین در خصوص همکاری‌های فرامرزی با دولت و مردم افغانستان، با مجموعه جمعیت هلال احمر افغانستان روابط دیرینه و ریشه‌داری داریم. پروژه‌های مشترکی با همکاران افغانستانی خود تعریف کرده‌ایم، کمک‌های درمانی به مردم افغانستان ارائه شده و همکاری‌های روبه توسعه‌ای با طرف مقابل داریم.

با استفاده از تجربه جنگ تحمیلی دوم (۱۲ روزه) علیه ایران در بهار ۱۴۰۴ و آمادگی برای جنگ تحمیلی اخیر، کشور به یک آمادگی ذهنی، روانی و عملیاتی رسید. در فاصله چند ماهه تا جنگ سوم، بدنه جمعیت تقویت و بیش از چند هزار نیروی جدید جذب شدند.

بر اساس آمار ارائه‌شده، در جریان این جنگ ۷ هزار و ۹۸۶ تیم عملیاتی با بیش از ۱۱ هزار نیروی امدادی در ۲۷۵ شهر ایران به عملیات پرداختند و به ۲۸ هزار نفر خدمات امدادی ارائه شد. همچنین ۷ هزار و ۱۴۴ عملیات جست‌وجو انجام و پیکر حدود ۲۰۰ شهید مورد رسیدگی قرار گرفت.



سنگری برای درمان

نگاهی به راهاندازی بیمارستان صحرایی ۵۲۸ سومار

توسط نیروهای (لشکر ظفر) خراسان در اسفند ۱۳۵۹

تهیه و تنظیم: مرکز اسناد موسسه بهداری رزمی دفاع مقدس و مقاومت

یکی از سامانه‌ها به لشکر ۸۱ زرهی کرمانشاه واگذار شده و در مجاورت بیمارستان ۵۲۰ استقرار یافته بود. اما با تغییر معادلات جنگی، تصمیم بر آن شد تا این مرکز در عقبه خطوط عملیاتی مستقر شود؛ بدین ترتیب، بیمارستان به محل سه راهی سومار منتقل و در آنجا استقرار یافت

■ بیمارستان سیارکانکسی

با آغاز جنگ تحمیلی در شهریورماه سال ۱۳۵۹، با شدت گرفتن نبردها در غرب کشور و استقرار نیروهای رزمنده در خطوط مقدم، نیاز به یک مرکز درمانی مجهز و قابل انتقال در نزدیکی جبهه‌ها بیش از پیش احساس شد. پیش از این، در حدود سال ۱۳۵۰، با توجه به ضرورت وجود بیمارستان‌های صحرایی در محدوده لشکرهای عملیاتی ارتش و مناطق مرزی، وزارت جنگ سامانه‌های (ست‌های) کانکس مجهز به تجهیزات اورژانس و اتاق عمل را از کشورهای غربی خریداری کرد. یکی از این سامانه‌ها به لشکر ۸۱ زرهی کرمانشاه واگذار شده و در مجاورت بیمارستان ۵۲۰ استقرار یافته بود. اما با تغییر معادلات جنگی، تصمیم بر آن شد تا این مرکز در عقبه خطوط عملیاتی مستقر شود؛ بدین ترتیب، بیمارستان به محل سه راهی سومار منتقل و در آنجا استقرار یافت.

در اسفندماه سال ۱۳۵۹، بنا بر درخواست بهداری سپاه و با موافقت فرماندهان ارتش، این بیمارستان به صورت موقت در اختیار «بهداری لشکر ۵ نصر سپاه خراسان» قرار گرفت. بررسی اسناد و خاطرات رزمندگان خراسان نشان می‌دهد که بهداری رزمی خراسان در آغاز جهاد مقدس، نه تنها یک مرکز درمانی، بلکه مکانی جذاب و مناسب برای پرورش نیروهای امدادگر و برکت‌آفرین برای دیگر مناطق بود. در این میان، نقش دکتر علی انجم شعاع، دانشجوی پزشکی ارتش (لشکر ۷۷ خراسان)، بسیار پررنگ بود. او که به عنوان یک نیروی داوطلب با بهداری سپاه همکاری می‌کرد، به عنوان نماینده سپاه در منطقه حضور یافت تا فرآیند تحویل بیمارستان ۵۲۸ سومار از ارتش را مدیریت کند.

روایت دکتر انجم شعاع از لحظات تحویل بیمارستان:

دکتر انجم شعاع در بازگویی این وقایع می‌گوید: یک روز دکتر مسعود مولودی (مسئول بهداری لشکر ۵ نصرسپاه) با من تماس گرفت و مرا به سومار احضار کرد من از مشهد

حرکت کردم و به قرارگاه عملیاتی شهید بهشتی در سومار، رفتم. دکتر مولودی به من گفت شما باید به عنوان نماینده سپاه، بیمارستان صحرایی سومار را از لشکر ۸۱ کرمانشاه تحویل بگیرید؛ سپس با شهید چراغچی فرمانده لشکر ۵ نصر و حاج آقای اخوان (معاون بهداری لشکر ۵ نصر) صحبت کردیم، شهید چراغچی یک برگه از دفترش جدا کرد و روی آن نوشت:

مسئول بیمارستان ۵۲۸ ارتش:

"بدین وسیله آقای علی انجم شعاع به عنوان نماینده سپاه جهت تحویل گرفتن بیمارستان معرفی می‌گردد." بعد نامه را به دکتر مولودی داد و گفت امضا کن. دکتر مولودی نامه را امضا کرد. به اتفاق سوار خودرو شدیم و به بیمارستان صحرایی سومار آمديم و به دفتر فرماندهی رفتیم دکتر مولودی نامه را به سرگرد تمجیدی نشان داد و گفت: آقای دکتر انجم شعاع آمده تا بیمارستان صحرایی را از شما تحویل بگیرد.

سرگرد تمجیدی نامه را گرفت و مردد گفت: دستوری مبنی بر تحویل بیمارستان به من ابلاغ نشده و باید با رده بالاتر خودم تماس بگیریم. او بعد از چند دقیقه گفتگوی تلفنی با فرمانده لشکر ۸۱ کرمانشاه و کسب تکلیف گفت: ما در خدمت شما هستیم.

من تمامی اقلام و تجهیزات بیمارستان را شمارش کردم. پنج ساعت طول کشید. وسایل را تحویل گرفته و صورت جلسات را امضا کردم. کارکنان بیمارستان صحرایی به بیمارستان ارتش در کرمانشاه برگشتند، اما تعداد کمی از کارکنان فنی و مسئول خشک‌شویی بیمارستان را با موافقت ارتش در آنجا نگه داشتیم. ارتش سه تا از این بیمارستان‌های صحرایی در آن منطقه را در اختیار داشت.

دستگاه‌های خشک‌شویی بیمارستان صحرایی به قدری قدرتمند بود که بیست تخته پتوی سربازی و پتوی شتری را داخل آن می‌انداختیم و بعد از ساعتی همه آنها را تمیز و خشک تحویل می‌داد. تجهیزات دیگر هم با همین کیفیت بود.

آماده‌سازی برای عملیات:

یک روز بعد از آن که بیمارستان صحرایی سومار را از ارتش تحویل گرفتم، فرماندهان سپاه مرا به پایگاه شهید بهشتی دعوت کردند و در جلسه‌ای درباره اجرای عملیاتی که در پیش بود توضیح دادند. حرفشان این بود که: شما یک هفته فرصت دارید نیروهای کادر پزشکی مورد نیاز در این

ساعت پنج صبح اولین گروه مجروحان رسیدند. بیشتر آنها با تیر مستقیم هدف قرار گرفته بودند. آنها برای بازکردن میدان مین جلو رفته و بر اثر انفجار مین یا اصابت گلوله سلاح‌های سبک، زخمی شده بودند. برای هر مجروح، یک ورق دست‌نویس به عنوان مشخصات مجروح و نوع جراحی و تاریخ، نوشته و بالای تخت می‌چسباندیم

عملیات را تأمین کنید. با هواپیما به مشهد بروید و نیروهای داوطلب را به منطقه بیاورید.

با هواپیمای ۱۳۰ C به مشهد آمدم و حدود ۳۶ نفر از دانشجویان پزشکی ورودی سال ۱۳۵۵ برای اعزام به جبهه اعلام آمادگی کردند. دکتر محمدتقی رجبی مشهدی (مدتی رئیس دانشگاه مشهد بود) دکتر مهدی قاسمی (بعدها متخصص گوش و حلق و بینی شد)، دکتر عباس اقوامی، دکتر شیخ شعاعی، دکتر بهروز حیدری (بعدها متخصص چشم در بیرجند شد)، دکتر سعید اوجانی (بعدها جراح مغز و اعصاب ارتش شد) و دکتر مشهدی نژاد (بعدها جراح مغز و اعصاب و رئیس بیمارستان قائم مشهد شد) از جمله کسانی بودند که با ما آمدند. دو روز بعد با یک دستگاه اتوبوس مطابق برنامه‌ای که سپاه داده بود به طرف غرب کشور حرکت کردیم و از مسیر همدان کرمانشاه و اسلام آباد به منطقه عملیاتی رسیدیم.

■ هنگامه عملیات

یک روز قبل از عملیات دکتر مولودی به وسیله بی‌سیم تماس گرفت و گفت: آقای دکتر آمادگی لازم را داشته باشید که امشب عملیات انجام خواهد شد شما برای نماز مغرب و عشاء با خودرو خودتان را به پایگاه شهید بهشتی برسانید. من نزدیک غروب حرکت کردم و وقتی به پایگاه رسیدم که رزمندگان آماده اقامه نماز جماعت و دعای توسل بودند. صف‌های نماز تشکیل شده بود و در صف اول، آیت‌الله {شهید} اشرفی اصفهانی (امام جمعه کرمانشاه)، حجت‌الاسلام حاج آقای قرائتی، برادر حاج صادق آهنگران، برادر فخرالدین حجازی (نماینده مجلس) و برخی از فرماندهان سپاه حضور داشتند. دکتر مولودی مرا به مسئولان و فرماندهانی که در صف اول نشسته بودند، معرفی کرد و گفت: آقای دکتر انجم شعاع ارتشی هستند، اما با ما همکاری دارند و بیمارستان صحرایی سومار را تحویل گرفته‌اند.



شناسایی، وجوه نقدی و وسایل داخل جیب مجروحان را داخل پاکت می‌گذاشتیم و مشخصات مجروح را هم روی آن می‌نوشتیم و در یک چادر انفرادی که به عنوان انبار مشخص کرده بودیم، نگهداری می‌کردیم تا ظهر روز اول عملیات حدود ۱۵۰ تا ۱۶۰ مجروح به بیمارستان صحرایی رسیدند و از عصر به بعد مجروحان بدحال آمدند که بیشتر شامل آسیب‌های شکمی، خونریزی داخلی، قطع دست و پا، نفرتومی و جراحات‌های ناشی از ضربه مغزی بودند. بالگردهای مأمور به بیمارستان که توسط خلبانان هوانیروز هدایت می‌شدند، به طور مدام در رفت و آمد بودند و زخمی‌ها را به بیمارستان‌های کرمانشاه منتقل می‌کردند. عمل‌های

بیمارستان صحرایی ۵۲۸ (پشتیبانی منطقه ۱، کرمانشاه) در دوم اردیبهشت ۱۳۶۲ توسط «گردان ۵۱۳ لجستیک پشتیبانی منطقه ۱ کرمانشاه» به محل جدید منتقل شد. جای جدید در ۱۵ کیلومتری سومار به ایوان غرب در کنار جاده اصلی و کنار «پل هفت دهنه» بود. بیمارستان به صورت سوله استتار شده مستقر شد و اداره بهداری نزاجات‌آمین نیازمندی‌های دارویی و اعزام تیم‌های جراحی و پزشکی آن را به عهده گرفت

کوچک در همان بیمارستان صحرایی انجام می‌شد و سی تخت ریکآوری برای بستری پس از عمل آماده بود. البته مجروحان سطحی پس از مدت کوتاهی دوباره با اصرار خودشان به خط مقدم جبهه باز می‌گشتند. برخی از آنها حتی سه بار مجروح شدند و باز هم به خط مقدم برگشتند. از روز دوم عملیات چند مجروح عراقی هم به بیمارستان صحرایی آوردند که جراحات‌های سطحی داشتند و مثل مجروحان دیگر مداوا شدند. عمل‌های جراحی پشت سرهم و فوریت‌های پزشکی به صورت ۲۴ ساعته و به مدت سه روز، بی‌وقفه ادامه داشت.

■ جابه‌جایی بیمارستان بعد از عملیات

مهرماه ۱۳۶۱ عملیات مسلم‌ابن عقیل تمام شد و حاصل آن آزادسازی مناطق وسیعی از منطقه عمومی سومار از جمله ارتفاعات کهنه ریگ و گیسکه، به دست رزمندگان اسلام بود. بعد از آن خطوط عملیاتی و پدافندی و بخشی از رزمندگان اسلام که در محور عمومی سومار بودند به نقاط جدیدی منتقل شدند و لازم بود بیمارستان صحرایی و کمپ اورژانس منطقه نیز به نقطه‌ای که فاصله کمتری تا منطقه عملیاتی و خطوط مقدم داشته باشد منتقل شود. این بود که بیمارستان صحرایی ۵۲۸ (پشتیبانی منطقه ۱، کرمانشاه) در دوم اردیبهشت ۱۳۶۲ توسط «گردان ۵۱۳ لجستیک پشتیبانی منطقه ۱ کرمانشاه» به محل جدید منتقل شد. جای جدید در ۱۵ کیلومتری سومار به ایوان غرب در کنار جاده اصلی و کنار «پل هفت دهنه» بود. بیمارستان به صورت سوله استتار شده مستقر شد و اداره بهداری نزاجات‌آمین نیازمندی‌های دارویی و اعزام تیم‌های جراحی و پزشکی آن را به عهده گرفت.

■ هماهنگی با وزارت بهداشت

در جلسه هماهنگی با وزارت بهداشت و درمان و آموزش

پزشکی در تاریخ ۱۳۶۲/۱۱/۱۰ توافق شد که آن وزارتخانه در مواقع عملیات، کمک‌های لازم را برای رفع نیازمندی‌ها به عمل آورد در تاریخ ۱۳۶۴/۲/۹ بعضی از تجهیزات بیمارستان‌های صحرایی جنوب که عملیات در آن مناطق کاهش یافته‌بود، به این بیمارستان منتقل شد. با شدت گرفتن عملیات در این منطقه در جلسه هماهنگی با وزارت بهداشت و درمان و آموزش پزشکی در بازرسی سماجا در تاریخ ۱۳۶۵/۷/۲۶ آن وزارتخانه اعزام رزیدنت‌های دوره‌های تخصصی جراحی و بیهوشی و واگذاری آمبولانس و دارو را به عهده گرفت اما در عمل نیازها آن طور که باید تأمین نشد. این شد که در هفتم دی ماه ۱۳۶۵ وسایل و

دکتر سهراب شکور متخصص جراحی و از شاهدان عینی ماجرای بمباران شیمیایی بیمارستان ۵۲۸ صحرایی سومار را اینگونه تشریح می‌کند: سال ۱۳۶۵ که جمهوری اسلامی ایران در تدارک عملیات بزرگ کربلای ۵ بود و از سوی دیگر برای فریب دشمن در منطقه سومار هم قرار بود عملیات وسیعی انجام شود

لوازم اطاق عمل و اقلام مصرفی بیمارستان‌های صحرایی سپنتا و حسینیه جنوب به این بیمارستان منتقل شد.

■ بمباران شیمیایی

عصر روز دهم بهمن ۱۳۶۵ بود که هواپیماهای دشمن بر خلاف ضوابط بین‌المللی و انسانی بیمارستان صحرایی سومار را مورد تهاجم بمب‌های شیمیایی از نوع خردل قرار دادند. به خاطر عدم امکان استفاده از ماسک‌ها و لباس‌های محافظ، تعداد زیادی از کارکنان بیمارستان مصدوم شدند و تعدادی هم به شهادت رسیدند. برخی از مصدومان به محل درمان مصدومان در کرمانشاه منتقل و پس از انجام اقدامات اولیه با ترابری هوایی به تهران اعزام شدند.

دکتر سهراب شکور متخصص جراحی و از شاهدان عینی ماجرای بمباران شیمیایی بیمارستان ۵۲۸ صحرایی سومار را اینگونه تشریح می‌کند: سال ۱۳۶۵ که جمهوری اسلامی ایران در تدارک عملیات بزرگ کربلای ۵ بود و از سوی دیگر برای فریب دشمن در منطقه سومار هم قرار بود عملیات وسیعی انجام شود، به من و چندی دیگر از پزشکان متخصص از جمله دکتر هجرتی که دوره فوق تخصص (جراحی ترمیم) را طی می‌کرد؛ و دکتر رستم پور که دوره

فوق تخصص «جراحی توراکس» را می‌گذراند، مأموریت داده‌شد که به بیمارستان ۵۲۸ صحرایی سومار اعزام شویم. ما به همراه کادر پرستاری در بیمارستان مستقر شدیم و اورژانس و اتاق عمل را آماده پذیرش مجروحین احتمالی عملیات آینده کردیم. حدود یک هفته پس از استقرار ما در بیمارستان، گویا دشمن به دلیل تحرکات و نقل و انتقالات وسیع نیروهای ایرانی در منطقه سومار به حمله قریب‌الوقوع رزمندگان اسلام واقف شده بود و نقاط حساس منطقه را شناسایی کرده و قصد ضربه زدن به مواضع نیروهای ما و متوقف کردن عملیات را داشت. در تاریخ ۱۳۶۵/۱۰/۱۰ هنگام ظهر، وقت ناهار بود که ناگهان صدای هواپیماهای



دشمن و انفجارهای پی در پی به گوش رسید. ما که در چادرهای مجاور سوله نشسته و مشغول خوردن ناهار بودیم، سروصدای زیادی را از بیرون شنیدیم که فریاد می‌زدند: «بمباران شیمیایی!» هم‌زمان با انجام بمباران، پدافندها و توپ‌های ضد‌هواپیایی مستقر در منطقه و اطراف بیمارستان با تمام قدرت شروع به شلیک به طرف هواپیماهای دشمن کردند. صدای غرش پدافند خودی و غرش هواپیماهای دشمن و انفجار بمب‌ها در هم پیچیده و صحنه عجیبی را به وجود آورده‌بود. بمباران منطقه حدود ۲ تا ۳ ساعت به طول کشید و شش بمب شیمیایی به محوطه بیمارستان و اطراف آن اصابت کرد. ستون‌های دود و گازهای شیمیایی



از محل انفجارها متصاعد شد و به دلیل ساکن بودن هوا و نوزیدن باد، گازها در اطراف بیمارستان به صورت راکد ماند و هر لحظه بر تعداد مصدومین و مجروحین ناشی از گازهای شیمیایی افزوده شد. تا حدود ساعت ۵ عصر مشغول رسیدگی به مجروحین بودیم. اغلب آنان در اثر عوارض ناشی از گازهای شیمیایی، دچار تنگی نفس، استفراغ های جهنده، تاری دید و اختلال هوشیاری شده بودند. ما پزشکان و کارکنان بیمارستان نیز به تدریج دچار تنگی نفس شدید، استفراغ مکرر و اختلال بینایی شدیم و به سختی قادر به تنفس و دیدن اطراف خود بودیم. حدود ساعت ۶ یا ۷ عصر، مسئولین نظامی منطقه از منطقه بازدید کردند

از جمله کسانی که مجروحیت شدیدتری داشت و دچار عوارض ناشی از گازهای شیمیایی شده بود دکتر احمد هجرتی بود که پس از انتقال به تهران حدود یک هفته بعد در بیمارستان لقمان‌الدوله در اثر جراحات شیمیایی به شهادت رسید. دکتر مصطفی رستم پور هم ابتدا به بیمارستان فیروزگر و از آنجا برای ادامه درمان به کشور فرانسه اعزام شد

و سپس از سوی قرارگاه لشکر ۸۱ زرهی کرمانشاه دستور رسید که به دلیل بمباران وسیع شیمیایی و غیر قابل سکونت بودن منطقه، کلیه کارکنان و مجروحین این بیمارستان باید هر چه زودتر به کرمانشاه منتقل شوند در آن زمان به خاطر نزدیکی به زمان عملیات، حدود ۲۰۰ نفر پزشک، پرستار و کارکنان کادر و وظیفه در بیمارستان حضور داشتند، به همین دلیل تعداد زیادی مینی‌بوس و آمبولانس و وسایل نقلیه دیگر از یگان‌های اطراف جهت انتقال مجروحین شیمیایی به بیمارستان آمدند.

■ ادامه درمان گروه پزشکی

از جمله کسانی که مجروحیت شدیدتری داشت و دچار عوارض ناشی از گازهای شیمیایی شده بود دکتر احمد هجرتی بود که پس از انتقال به تهران حدود یک هفته بعد در بیمارستان لقمان‌الدوله در اثر جراحات شیمیایی به شهادت رسید. دکتر مصطفی رستم پور (پزشک اعزامی نیروی هوایی) هم ابتدا به بیمارستان فیروزگر و از آنجا برای ادامه درمان به کشور فرانسه اعزام شد و حدود ۱۵ روز بعد در فرانسه به شهادت رسید. من (دکتر شکور) هم حدود ۱۵ روز در بیمارستان امام خمینی تهران تحت درمان بودم و

بعدها با بررسی‌های به عمل آمده معلوم شد که حدود ۷۰ درصد گازهای شیمیایی استفاده شده در بمباران گاز خردل بود و مابقی گاز اعصاب. وسعت و شدت این بمباران آنچنان بود که تعداد زیادی از کارکنان و نیروهای نظامی مستقر در منطقه در اثر بمباران شیمیایی به شهادت رسیدند اما به سبب کثرت مجروحین آمار دقیق مجروحین و شهدا مشخص نشد

بعد به شهر کلن آلمان اعزام شدم و حدود یک ماه آنجا تحت درمان بودم و بهبود نسبی پیدا کردم؛ هر چند هنوز عوارض تنفسی، پوستی و چشمی زیادی از آن بمباران شیمیایی به جای مانده است. بعدها با بررسی‌های به عمل آمده معلوم شد که حدود ۷۰ درصد گازهای شیمیایی استفاده شده در این بمباران گاز خردل بود و مابقی گاز اعصاب. وسعت و شدت این بمباران آنچنان بود که تعداد زیادی از کارکنان و نیروهای نظامی مستقر در منطقه در اثر بمباران شیمیایی به شهادت رسیدند اما به سبب کثرت مجروحین آمار دقیق مجروحین و شهدا مشخص نشد بر اساس اظهارات پزشکان و کارکنان بیمارستان، حدود ۲۰ نفر در همان ساعات اولیه در بیمارستان به شهادت رسیدند و تعداد زیادی از مجروحین نیز در هنگام انتقال و تخلیه یا در مراکز درمانی دیگر به شهادت رسیدند.

■ تلخ و شیرین از بیمارستان صحرایی:

در مواردی که در صحنه‌های عملیاتی کم می‌آوردیم و در انجام وظایف عقب می‌ماندیم برای من خیلی تلخ بود. برعکس وقتی که پیش‌بینی‌ها درست و اقدامات دقیق و به موقع انجام می‌شد و تخلیه مجروحین به خوبی پیش می‌رفت و در کار اطافه‌های عمل بیمارستانهای صحرایی تسلط داشتیم، از اوقات شیرین‌مان بود. که نمونه‌های آنها فراوانند؛

بیست و سوم دی ماه سال شصت و پنج بود؛ عملیات کربلای شش. در شب حمله تیم‌های جراحی را که از تهران اعزام و در کرمانشاه مانده بودند به سرعت به بیمارستان‌های صحرایی سومار و نفت شهر و گیلان غرب رساندیم و تا نزدیک سحر این تیم‌ها را در بیمارستان‌های یاد شده مستقر کردیم (بیمارستان صحرایی گیلان غرب در محل استادیوم ورزشی شهر، مخصوص بیماران شیمیایی) و یا در



بیست و سوم دی ماه سال شصت و پنج بود؛ عملیات کربلای شش. در شب حمله تیم‌های جراحی را که از تهران اعزام و در کرمانشاه مانده بودند به سرعت به بیمارستان‌های صحرایی سومار و نفت شهر و گیلان غرب رساندیم و تا نزدیک سحر این تیم‌ها را در بیمارستان‌های یاد شده مستقر کردیم

عملیات بیت‌المقدس پنج در هفده فروردین شصت و هفت در میوان ۳۰۰ نفر پرسنل بهداری شامل ۳۰ پزشک که ۲۰ نفر آنها متخصص بودند و سایر کادر درمانی را شبانه در بیمارستانهای صحرایی کولان و بیمارستان شهر میوان (بیمارستان الله اکبر) و بیمارستان سنندج با مجهزترین وسایل پزشکی و اطافه‌های عمل و دارو مستقر کردیم و کمبودی نداشتیم.

■ مدیران بهداری منطقه ۴ سپاه (خراسان)

از کسانی که در اوایل سال ۱۳۶۳ بعد از عملیات خیبر، در بهداری منطقه ۴ در ملک آباد بودند این‌ها در خاطرمان مانده‌اند:

مسئول واحد بهداری منطقه ۴ خراسان؛ حسین نادری محمود استیری؛ مسئول قسمت بهداری رزم و احمد اخوان جانشین ایشان
دکتر صائب و خاکی؛ مسئول دارویی و برادر امیری و دهقان مسئول تعمیر و تجهیزات و انبار
دکتر محکی؛ مسئول درمان و شهید صنعتی جانشین ایشان
مسئول آموزش؛ آقای وزیری و جانشین‌شان آقای حافظ نیا محمد اصفهانی؛ مسئول بهداشت
محمد جعفری؛ مسئول امور بهداری شهرستانها و برادر فلاح جانشین ایشان
آقای جعفری (بجنورد)؛ مسئول بخش اعزام نیرو به جبهه آقایان کرمانی و آقار؛ مسئول و جانشین درمانگاه سپاه که در خیابان بهار جنب بیمارستان بنت‌الهدی بود.
دکتر خورشیدزاده، دکتر محمود جاوید دندانپزشک، دکتر احمد جاوید و آقایان واحدی و فؤاد بخش دندانسازی و پروتز دکتر دستغیب و دکتر بصیر جراح و دکتر عبادزاده پزشک عمومی و چند پزشک دیگر افغان هم بودند.
یاد آن روزها و آن همراهی‌ها و همدلی‌ها به خیر.



باهن تنه‌پاز

در برنامه شب خاطره چه گذشت؟

روایتی از
ستون‌های پندهان جنگ

بخش دوم



در منطقه کردستان که فرمانده جنگ بودم، روزهای بسیار سختی بود و من شاهد صبر و تحمل همسران رزمندگان بودم؛ آن هم در ایامی که مسیر ارتباطی وجود نداشت و بعضی اوقات بانوان به مدت دو ماه از همسران خود بی اطلاع بودند

نهضت خاطره‌گویی، همان موردی که به گفته حضرت آقا، نبایدهایش از بایدهایش بیشتر و مهم‌تر است. درواقع، به گفته ایشان، این نهضت انجام گرفت و ادامه‌دار شد تا پاسدارها و بسیجی‌های جوان بدانند که این جنگ چگونه شروع شد و با رشادت‌های چه کسانی به سرانجام رسید.

شاید کلمه «جنگ»، کلمه‌ای مردانه به نظر برسد، اما اینجا ایران است؛ زنان، حتی اگر در صف اول هم نباشند، با دستان خود جگرگوشه و معشوق خود را راهی صف اول می‌کنند. آن‌ها از قبل انقلاب، همه زینب‌گونه رفتار کردند و لحظه‌ای صحنه مقاومت را رها نکردند؛ صحنه‌ای که آن روزها خیابان بود.

سردار سرلشکر پاسدار دکتر سید یحیی رحیم صفوی در سیصد و شصت و هفتمین «شب خاطره» درباره حضور زنان در زمان شکل‌گیری انقلاب نقل می‌کند که در آن زمان همراه امام در فرانسه بود.

در آن ایام من فراری بودم و به فرانسه رفتم. روزی یکی از بزرگان نزد امام آمدند و گفتند عده‌ای سؤالاتی درباره حضور زنان در صحنه می‌پرسند؛ اینکه این حضور لازم نیست،

چراکه بیشتر شهدا در میدان ژاله و میدان شهدا بانوان و کودکان بودند.

امام به صراحت فرمودند: «در این انقلاب همه باید حضور داشته باشند؛ خانم‌ها، بچه‌ها و بزرگان. یک قدم عقب‌نشینی نکنید.»

او معتقد است که بدون همراهی بانوان، همسران و خواهران، نه انقلاب و نه دفاع مقدس به پیروزی نمی‌رسید.

در منطقه کردستان که فرمانده جنگ بودم، روزهای بسیار سختی بود و من شاهد صبر و تحمل همسران رزمندگان بودم؛ آن هم در ایامی که مسیر ارتباطی وجود نداشت و بعضی اوقات بانوان به مدت دو ماه از همسران خود بی اطلاع بودند. من در جنگ دو اصل دارم؛ اول پیروزی و





از حضور زنان در خط مقدم سلامت می‌گوید؛ بیمارستان صحرائی که مجروحان با فاصله زمانی یک‌ساعته به آن می‌رسیدند؛ حقیقتاً کم‌لطفی است اگر به آن افتخار نکنیم، چراکه در جنگ بریتانیا، مجروحان آمریکایی با فاصله زمانی دو ساعت و نیم به بیمارستان می‌رسیدند، با وجود آن همه امکانات

دوم، شهید، مجروح و اسیر کمتر. به همین علت، به کمک سردار فتحیان، بیمارستان‌ها را نزدیک منطقه آوردیم. از حضور زنان در خط مقدم سلامت می‌گوید؛ بیمارستان صحرائی که مجروحان با فاصله زمانی یک‌ساعته به آن می‌رسیدند؛ حقیقتاً کم‌لطفی است اگر به آن افتخار نکنیم، چراکه در جنگ بریتانیا، مجروحان آمریکایی با فاصله زمانی دو ساعت و نیم به بیمارستان می‌رسیدند، با وجود آن همه

امکانات.

در دفاع مقدس، چندین هزار شهید پزشک، پرستار، بهیار و راننده آمبولانس تقدیم این خاک کردیم که تعداد قابل‌توجهی از آنان بانوان بودند.

همچنین از مجاهدت‌های بانوان جنوبی برایمان بازگو می‌کند که در این مرز و بوم، وقتی حرف از شجاعت زنان می‌شود، اولین چیزی که از ذهن ما عبور می‌کند، زنانی با لباس و لهجه جنوبی هستند.

من شاهد مجاهدت زنان در خرمشهر و آبادان بودم؛ در بیمارستان طالقانی، زنانی که با تفنگ سنگین ژ-۳ می‌جنگیدند.

سردار از تلخی‌های ایام جنگ هم روایت می‌کند؛ از شهادت مهدی باکری تا اسارت چند هزار رزمنده.

تا چهار روز لب جوی فرات نشستم نه غذا می‌خوردم نه آب. به زور ما را سوار قایق کردند، بعد هم در جزیره مجنون

ماندیم تا اینکه امام راحل با درایت خود به ما فرمودند: «شنیده‌ام ناراحت هستید. مگر امیرالمؤمنین در جنگ شکست نمی‌خوردند؟ شما بالاتر از امیرالمؤمنین نیستید؛ پس بروید خود را آماده کنید برای عملیات بعدی. ان‌شاءالله پیروز می‌شوید.»

پیام امام، سال شصت و سه، در عملیات بدر به آن‌ها رسیده بود. آن‌ها طبق فرمایشات امام، برای عملیات فاو خود را آماده کردند؛ در بیست بهمن شصت و چهار، و پیروز شدند.

من در این عملیات، در سن سی‌وسه‌سالگی، فرمانده نیروی زمینی سپاه بودم و باید هفتاد هزار نفر را از ارونند عبور می‌دادیم. آقای محسن رضایی فرمانده نیروی دریایی بودند. مراتب دقیق عملیات را برای امام شرح دادم و امام با حوصله به صحبت‌های بنده گوش دادند. از نگرانی‌های خود گفتم؛ از اینکه آیا می‌توانیم فاو را بعد از گرفتن حفظ کنیم؟ امام

با چشمان پرنفوذ خود نگاهی به من کردند و فرمودند: «فرمانده کل قوا خداست؛ آن خدایی که به شما دستور داده نماز بخوانید؛ دستور داده دفاع کنید. بروید و مطمئن باشید پیروز می‌شوید. من هم می‌آیم و در آنجا با شما نماز می‌خوانم.»

امام به آن‌ها وعده پیروزی داده بود؛ امامی که «ینظر بنورالله» است.

او از دلواپسی‌ها و غصه‌های ایام خرمشهر یاد می‌کند؛ از آوارگی مردم، مردمی که دیگر برنگشتند؛ مردمی که پیاده از خرمشهر به سمت ماهشهر می‌رفتند، بدون آب. از کمک‌های اندک اما صمیمانه خود به آن‌ها می‌گوید؛ از شهری که چراغ‌هایش خاموش شده است و دیگر صدای خنده کودکان و فریاد کاسبان در آن طنین‌انداز نمی‌شود.

من چندین بار در جبهه گریه کردم. اولین گریه من روزهای سقوط خرمشهر بود. مردم خرمشهر همراه کودکان از جاده

ماهشهر پیاده آمده بودند آبادان. هوا هم گرم بود. آب خوردن نداشتند. ما پشت ماشین یک مقدار آب خوردن داشتیم. پیاده می شدیم و هر چه داخل ماشین بود، می دادیم به مردم. در شهر آبادان که من می رفتم، اکثراً چراغ خانه ها خاموش بودند. سوسنگرد هم همین طور؛ و شهری که مردم در آن زندگی نکنند، مدرسه باز نباشد چراغ خانه ها خاموش باشد، شهر ارواح است.

سردار از زبان خانم شبابی خاطره گویی را ادامه می دهد؛ از سال هزار و سیصد و شصت. از نامه های قبل از ازدواجشان تا سؤالات ازدواجی که در نامه پاسخ داده شده است تا اجازه دیدار اول صادر شود؛ دیداری که در نهایت منجر به ازدواج آن ها در هفت فروردین پنجاه و نه شد.

قبل از اینکه با او ازدواج کنم، گفت: «ما اصلاً اجازه ملاقات نمی دهیم تا این سؤال ها را جواب بدهی.» بیست تا سؤال برای من نوشت و گفت: «این سؤال ها را جواب بده تا اجازه اولین ملاقات صادر شود.»

سیر مطالعاتی چگونه بوده، نظرت نسبت به نهضت آزادی و سازمان مجاهدین خلق چیست، چقدر با قرآن و نهج البلاغه انس داری، نظرت راجع به زندگی مشترک چیست، زندگی چه هست، و بیست سؤال دیگر.

خدا رحمت کند شهید مهندس حبیب خلیفه سلطانی را. گفتند: «حقیقت را بنویس، دروغ نگو.» و من نشستم، ساعت دو و نیم شب، تمام سؤال ها را جواب دادم. بعد هم پانزده سؤال برای او نوشتم تا اجازه اولین دیدار صادر شود. نامه ای از همسرش می خواند با این مضمون که او، با وجود بارداری بودن، خواستار همراهی همسر خود در جنوب بوده و در نهایت به آنجا می رود و سردار با این خاطره بر روحیه بانوان این سرزمین تأکید می کند.

و بعد، از نامه ای یاد می کند که سردار برای همسرش نوشته بود؛ نامه ای که در آن به عشقی اشاره می شود که آدمی در جنگ هم آن را حس می کند، حتی درست در لحظه شهادت. از روز تولد سه فرزندشان می گوید که در کنار همسر خود نبود و حتی عید را نیز کنار خانواده سپری نکرد. او می گوید این شرایط را اکثر فرمانده ها در آن ایام داشتند.

قرارگاه کربلا، که به آن «گلف» هم می گفتند، را یادآوری می کند؛ از مادری که سه فرزند و همسرش در آبادان بودند و با اصرار می خواست به آنجا برود.

نشسته بودم توی تشت حلبی لباس می شستم. یک خانمی آمد و گفت: «کی اینجا فرمانده است؟» گفتم: «برادر رحیم.» گفت: «شوهرم و سه تا بچه هایم آبادان هستند.

من می خواهم بروم آبادان.» گفتم: «خانم محترم، نمی شود بروی آبادان؛ آبادان محاصره است، آبادان جنگ است.» گفت: «برادر رحیم، من همین جا می نشینم، از اینجا نمی روم.» گفتم: «یاالله، چه داستانی داریم!» آن روز دو تا مینی بوس می رفت آبادان. این خانم محترم را سوار کردیم. پاسدارها و بسیجی ها کلی غرولند کردند.

عراقی ها با خمپاره یا هلیکوپتر شروع کردند به تیراندازی به این مینی بوس. راننده پیاده شد و دراز کشید. رزمنده ها هم پیاده شدند و روی زمین دراز کشیدند؛ اما این مادر پیاده نشد. گفت: «به به، رزمندگان شجاع اسلام! عجب شجاعی هستید شما! اگر این عراقی ها آمدند مادرتان را اسیر کردند، خجالت نمی کشید؟ پاشید، پاشید.»

همه این بسیجی ها و پاسدارها را سوار مینی بوس کرد و رفتند آبادان. پسرش فرمانده بود. به پشت جبهه منتقل شدند برای کمک و آشپزی کردن.

از مادری اهوازی روایت کرد که در کارون، ملحفه های

خونین مجروحان را می شست و برای پسران رزمنده اش غذا می پخت.

مادری را می شناسم که بسیار شجاع بود و به رحمت خدا رفته است. در اهواز بود و همسر و فرزندانش در جبهه حضور داشتند.

پتوها و ملحفه ها را در رودخانه کارون، زمانی که زخمی ها را می آوردند، می شست. بعضی وقت ها همسرش یا فرزندانش می آمدند و برایشان غذا درست می کرد.

و کفش آن ها را با گریه واکس می زد و می گفت: «خدایا، امام حسین به من اجازه ندادند به خط مقدم بروم؛ من می خواهم پوتین سربازهای تو را واکس بزنم.»

و خاطره ای می گوید از یتیمی که آجیل شب عید برای رزمندگان فرستاده بود و در نامه ای به آن ها گفته بود پدرش قصد آمدن به جبهه را داشته، اما اجل به او فرصت نداده است.

شب عید بود و ما در قرارگاه بودیم. از پشت جبهه برای ما

آجیل فرستاده بودند. یک کیسه آجیل را باز کردند. داخل آن همه چیز بود و نامه ای که نوشته بود:

«سلام بر امام زمان و سلام بر رزمندگان اسلام. رزمندگان اسلام، من زهرا هستم. پدرم می خواست به جبهه بیاید، اما با موتور زیر ماشین رفت و کشته شد. من یتیمم. با برادرم تقی و مادرم قالیبافی می کنیم. یک ماه روزه گرفتیم و برای شما یک مقدار نان خشک و پسته تهیه کردیم. این هدیه را از من بچه یتیم قبول کنید.»

به عمق جبهه اشاره می کند؛ به اینکه بدون حمایت این ملت، نه انقلاب و نه جنگ، ختم به پیروزی نمی شد. و تأکید می کند که الان هم بدون حمایت این ملت، دولت به موفقیت نمی رسد. تا زمانی که این مردم پای نظام ایستاده اند و حمایت می کنند، این انقلاب پیش می رود.

و در کلام آخر می گوید: «این انقلاب رهبر خوبی دارد و ما مگر به خواب ببینیم چنین رهبری را؛ مگر به خواب ببینیم امام را.»





نبض حیات در میدان نبرد

بهداری

در عملیات طریق القدس

بخش اول

مرکز اسناد مؤسسه بهداری رزمی

سیر تکاملی بهداری رزمی در دفاع مقدس

■ وقتی راه پیروزی از یک استراتژی تازه می گذشت

انجام موفقیت آمیز عملیات ثامن الائمه (ع)، نشان داد طراحی و انجام عملیات های گسترده با سبک و شیوه ای جدید امکان پذیر است. فرماندهان سپاه و ارتش استراتژی جدیدی را تعریف کردند که سه هدف اساسی را دنبال می کرد:

- ۱- انهدام هرچه بیشتر ماشین جنگی عراق؛
- ۲- دست یافتن به مواضعی مناسب برای کاستن از خطوط پدافندی و در نتیجه، آزادسازی نیروهای خودی از پدافند به منظور افزایش توان خودی در عملیات بعدی؛
- ۳- آماده شدن برای انجام عملیات نهایی و آزادسازی گام به گام مناطق اشغالی.

بر اساس این استراتژی، دوازده طرح موسوم به «کربلا» تهیه شد. پس از مباحث مختلف میان فرماندهان سپاه و ارتش، عملیات طریق القدس به عنوان اولین گام از سلسله عملیات «کربلا» طراحی و به مرحله اجرا درآمد.

■ اهداف عملیات

بستان در مسیر آزادی

- آزادسازی شهر بستان و قطع ارتباط بین دو نیروی عمده دشمن در مناطق عمومی اهواز و دزفول؛
- انهدام نیروهای دشمن در منطقه با استعداد بیش از یک لشکر؛
- رسیدن به هور و امکان نفوذ در خاک عراق.

■ جغرافیایی که سرنوشت عملیات را رقم می زد

منطقه عمومی عملیات از شمال، حدفاصل رودخانه کرخه و محدوده دامنه ارتفاعات میشداغ و از جنوب، حدفاصل رودخانه های کرخه کور، سابله، میسان تا هورالعظیم را دربرمی گرفت. زمین منطقه در محور شمالی، رملی و از جنس ماسه بادی و در محور جنوبی مسطح و در بعضی نقاط باتلاقی بود.

حضور دشمن از نظر پیوستگی و ارتباط جبهه در شمال و جنوب استان خوزستان بسیار با اهمیت تلقی می شد و کوتاه

شدن دست دشمن از این منطقه موجب می شد که دشمن به ناچار محیط هورالعظیم را ببیماید. در نتیجه، محور بستان - سوسنگرد به عنوان بهترین معبر برای تهدید مرکز خوزستان، یعنی اهواز، از دسترس دشمن خارج می شد. گفتنی است این منطقه از نظر تاکتیکی نیز دارای اهمیت بود؛ به طوری که هر نیرویی با در اختیار داشتن تنگه چزابه، با کمترین تعداد نیرو، بهترین شکل پدافندی و کنترل منطقه را در اختیار داشت.

■ استعداد دشمن

آرایش سنگین در برابر یک عملیات غافلگیرکننده
یگان‌هایی که در منطقه عملیاتی طریق القدس حضور یافتند، عبارت بودند از:

چهار تیپ زرهی - پنج تیپ گارد ریاست جمهوری و نیروی مخصوص - شش تیپ پیاده - چهار تیپ جیش الشعبی و نیروهای کماندویی - شش گردان توپخانه

■ سازمان رزم خودی

سپاه و ارتش اینگونه وارد میدان شدند

در این عملیات، نیروهای سپاه پاسداران برای اولین بار به شکل «تیپ» شرکت داشتند که عبارت بودند از:
تیپ ۱ عاشورا با استعداد ۹ گردان پیاده - تیپ ۲ کربلا با استعداد ۳ گردان پیاده - تیپ ۳ امام حسین(ع) با استعداد ۸ گردان پیاده - تیپ ۴ امام سجاد(ع) با استعداد ۳ گردان پیاده - تیپ امام حسن(ع) با استعداد ۳ گردان پیاده، به عنوان احتیاط عملیات

همچنین یگان‌های ارتش متشکل بودند از:

تیپ ۳ از لشکر ۹۲ زرهی - تیپ‌های ۱ و ۲ از لشکر ۱۶ زرهی - تیپ ۱ از لشکر ۷۷ پیاده - ۸ گردان توپخانه

■ طرح مانور

عبور از ماسه‌ها برای غافلگیر کردن دشمن

طرح کلی مانور عملیات اینگونه تهیه و تصویب شد:

الف - تلاش اصلی:

با توجه به تحلیل و ارزیابی فرماندهان از نوع آرایش نیروهای پدافندی دشمن، نگرش فرماندهان عراقی نسبت به توانایی نیروهای انقلابی و عدم باور دشمن نسبت به امکان عبور قوای خودی از منطقه رملی شمال عملیات، این منطقه به عنوان فلش اصلی عملیات انتخاب شد تا موجب غافلگیری دشمن شود. بر همین اساس، با تلاش یک تیپ زرهی ارتش و دو تیپ پیاده سپاه، تنگه چزابه تأمین می شود.

ب - تلاش پشتیبانی:

برای حمایت از تلاش اصلی و تأمین منطقه جنوبی عملیات، با استفاده از دو تیپ زرهی ارتش و دو تیپ پیاده سپاه، آزادسازی بستان و منطقه غرب سوسنگرد و نیز دستیابی به کرانه شمالی رودخانه میسان و سواحل شرقی هورالعظیم اجرا می شد.

با توجه به تحلیل و ارزیابی فرماندهان از نوع آرایش نیروهای پدافندی دشمن، نگرش فرماندهان عراقی نسبت به توانایی نیروهای انقلابی و عدم باور دشمن نسبت به امکان عبور قوای خودی از منطقه رملی شمال عملیات، این منطقه به عنوان فلش اصلی عملیات انتخاب شد تا موجب غافلگیری دشمن شود



■ شرح عملیات

از عبور از میدان مین تا آزادی بستان

عملیات در ساعت ۳۰:۰۰ بامداد ۱۳۶۰/۹/۸ با رمز «یا حسین(ع)، فرماندهی» و با عبور نیروهای پیاده یگان‌های سپاه از میادین مین و مواضع دشمن، در چندین محور به طور همزمان آغاز شد.

نیروهای عمل کننده در محور شمال عملیات، مواضع نیروهای عراقی در خطوط اول را تصرف کردند و نیروهای احتیاط دشمن را نیز منهدم کردند. میزان موفقیت اولیه یگان‌های سپاه در محور شمال به حدی بود که گردان‌های زرهی و مکانیزه از معابر بازشده با چراغ روشن عبور کرده و ضمن انهدام دشمن، اهداف خود را در عمق منطقه تأمین کردند. در ساعت ۶ بامداد روز اول عملیات، تیپ امام حسین(ع) و یک گردان لشکر ۹۲ موفق شدند تنگه چزابه را تصرف و تأمین کنند.

محور جنوبی عملیات را دشمن فلش اصلی عملیات می دانست و با بهره گیری از موانع متعدد و هوشیاری

نیروهایش، به سختی مقاومت کرده و مانع پیشروی قاطع نیروهای ایرانی شده بود.

با بروز شرایط سخت در محور جنوبی عملیات، تصمیم گرفته شد که نیروهای خودی از شمال به سوی شرق و جنوب شرقی پیشروی کرده، بستان و منطقه سابله را تصرف و تأمین کنند. شهر بستان پس از ۴۲۰ روز اشغال آزاد شد و نیروهای باقی مانده عراقی به جنوب رودخانه سابله گریختند. روزهای سوم تا پنجم عملیات با تبادل آتش، به نگهداری و تحکیم مواضع متصرفی سپری شد. در روز ششم، دشمن با تحمل تلفات سنگین چندین کیلومتر عقب‌نشینی کرده و در جنوب سابله مستقر شد. نقطه پایانی عملیات طریق القدس، عقب‌نشینی از جنوب سابله و شمال رودخانه میسان بود.

■ نتایج عملیات

با اجرای عملیات طریق القدس، نخستین مرحله از استراتژی «کربلا ۱» با موفقیت به پایان رسید:

- ۱- آزادسازی ۶۵۰ کیلومتر مربع، شامل شهر بستان، ۷۰ روستا، ۵ پاسگاه مرزی و نیز تنگه چزابه
- ۲- تجزیه شدن قوای سپاه سوم عراق که بخش‌هایی از خوزستان را تحت اشغال داشتند.
- ۳- موفقیت ابتکار عبور از منطقه رملی
- ۴- وارد شدن خسارت‌هایی به شرح زیر به دشمن: انهدام ۱۷۰ دستگاه تانک و نفربر، ۲۰۰ دستگاه خودرو، ۱۳ فروند هواپیما و ۴ فروند هلی کوپتر؛ به غنیمت درآمدن ۱۵۰ دستگاه تانک و نفربر، ۲۵۰ دستگاه خودرو، ۱۲۰ دستگاه مهندسی و ۱۹ قبضه توپ صحرایی؛ ۵. کشته و زخمی شدن حدود ۸۵۰۰ تن و به اسارت درآمدن ۵۴۶ تن از نیروهای دشمن.

■ ستاد عملیات جنوب

شکل‌گیری یک ساختار تازه

شهید باقری با تأسیس واحد اطلاعات و عملیات در جنگ، واحدی را شکل داد که مسیر جنگ را تغییر داد. راهبرد شهید باقری مبنی بر ورود نیروهای مردمی به صحنه جنگ و عملیات‌های ادغامی سپاه با ارتش، در اولین عملیات بزرگ ایران، یعنی عملیات ثامن الائمه، نتیجه‌بخش بود. در عملیات طریق القدس، رزمندگان اسلام با استفاده از این راهبرد، شکست سختی به ارتش عراق وارد کردند. در ادامه، با توسعه قرارگاه عملیاتی جنوب و یگان‌های رزم و پشتیبانی از رزم، عملیات‌های موفق فتح‌المبین و بیت‌المقدس رقم خورد و سرزمین‌های اشغالی از سیطره دشمن بعثی خارج

شد. از همان سال ابتدایی جنگ تحمیلی، در منطقه جنوب، یعنی اهواز، در پایگاه منتظران شهادت (گلف)، به منظور دستیابی به اطلاعات مناسب از موقعیت دشمن، با سازماندهی عناصر اطلاعاتی و برگزاری آموزش مختصری برای آنها، واحد اطلاعات و عملیات در ستاد عملیات جنوب (گلف) راه اندازی شد. شهید باقری با تحلیل اطلاعات و حرکات احتمالی دشمن، آینده را پیش بینی می کرد و بر شکل گیری تشکیلاتی منسجم و کارآمد تأکید داشت. از مهم ترین فعالیت های وی، طراحی گردان های رزمی و تعیین ترکیب سازمان نفرات و تجهیزات و ادوات رزمی و واحدهای پشتیبانی از رزم بود.

■ تولد بهداری رزمی؛ از اتاق جنگ تا سنگر نجات

راه اندازی ستاد عملیات جنوب

در دی ماه سال ۱۳۵۹، ستاد عملیات جنوب در حوزه اطلاعات و عملیات، در پایگاه «منتظران شهادت» (گلف) راه اندازی شد. در اجرای عملیات، به حکم فرماندهی کل، سردار رحیم صفوی به عنوان معاون عملیات ستاد جنوب، هدایت عملیات را بر عهده داشت.

در عملیات شکست حصر آبادان، در طراحی، سازماندهی و اجرای مأموریت ها از مدیران ارشد بهداری رزمی نیز استفاده شد که نقش مؤثری در نجات جان مجروحان و موفقیت عملیات ایفا کردند. در این میان، باید از برادران کشفی (بهداری محور دارخوین و نیروهای اصفهان) و برادر داریوشی (بهداری منطقه ۸) یاد کرد که با ارائه دیدگاه های کارشناسی، نقش مؤثری در تصمیم سازی فرماندهی ستاد عملیات جنوب داشتند.

پایه گذاری بهداری رزمی در ستاد عملیات جنوب

به دستور فرماندهی کل سپاه و ستاد عملیات جنوب، مقرر شد از عملیات طریق القدس، علاوه بر بهداری منطقه ۸ که مسئولیت اقدامات امدادی، بهداشتی و درمانی رزمندگان و مجروحان جبهه های جنوب را بر عهده داشت، واحد مستقلی با عنوان بهداری رزمی در ستاد عملیات جنوب تشکیل شود تا برنامه ریزی، هدایت و نظارت بر فعالیت های بهداری یگان های رزمی و منطقه عملیاتی را بر عهده گیرد. مسئولیت این مأموریت به سردار فتحیان واگذار شد، اما به دلیل تأخیر در حضور ایشان، برادر علاف پور از نیروهای بهداری منطقه ۸، اقدامات اولیه را انجام داد. این مقطع را می توان آغاز شکل گیری بهداری رزمی در دوران دفاع مقدس دانست.

در عملیات طریق القدس نیز برای نخستین بار قرارگاه مشترک سپاه و ارتش تشکیل شد و بهداری رزمی به عنوان یکی از ارکان پشتیبانی عملیات، نقش منسجم تری پیدا کرد.

■ پایگاه «منتظران شهادت»؛

قلب تپنده فرماندهی جنگ

تشکیل اتاق جنگ، راه اندازی واحد اطلاعات و عملیات، اعزام نیروها و حضور مسئولان ارشد نظام، از مهم ترین ویژگی های پایگاه «منتظران شهادت» بود. ستاد عملیات

دارد. این مجموعه پیش از انقلاب، باشگاه گلف و محل استفاده اتباع آمریکایی بود. پس از پیروزی انقلاب، ابتدا نیروهای حفاظت صنعت نفت و سپس سپاه پاسداران در آن مستقر شدند.

با آغاز جنگ تحمیلی، به دلیل موقعیت جغرافیایی مناسب، نزدیکی به فرودگاه اهواز، استحکام ساختمان ها و قرار گرفتن در پناه ارتفاعات، این پایگاه به مرکز فرماندهی جنگ سپاه در جبهه جنوب، از دهلران تا رأس البیشه، تبدیل شد و نام «پایگاه منتظران شهادت» را بر خود گرفت.



تشکیل اتاق جنگ، راه اندازی واحد اطلاعات و عملیات، اعزام نیروها و حضور مسئولان ارشد نظام، از مهم ترین ویژگی های پایگاه «منتظران شهادت» بود. ستاد عملیات جنوب در همین پایگاه شکل گرفت و بعدها با توسعه ساختار فرماندهی، قرارگاه کربلا به عنوان نخستین قرارگاه عملیاتی برای هماهنگی یگان های عمل کننده جایگزین آن شد

فرماندهی این قرارگاه در سال های نخست جنگ بر عهده شهیدان داوود کریمی، حسن باقری و سردار رحیم صفوی بود و از سال دوم، شهید غلامعلی رشید فرماندهی آن را بر عهده گرفت. فرماندهان محورهای عملیاتی نیز به صورت هفتگی در این پایگاه گرد هم می آمدند تا آخرین اطلاعات میدانی را بررسی و درباره هدایت عملیات ها تصمیم گیری کنند.

■ اولین کیسه های امداد؛

روایتی از یک حرکت خودجوش

روایت دکتر احمدیانی، مسئول وقت بهداری سپاه

خبر عملیات از جبهه های غرب رسید. یک دفعه به ذهنمان رسید که این همه نیرو می خواهند اعزام کنند و بچه های رزمنده باید یک سری تجهیزات امدادی داشته باشند. در فکر این تجهیزات بودیم و می گفتیم باید یک کاری کرد.

قبل از عملیات طریق القدس، خودمان کیسه امدادی را طراحی کردیم. در این قضیه دکتر رجایی نقش خیلی خوبی داشت و حتی فکر اولیه این کار از ایشان بود. یک سری کیسه های انفرادی کوچک درست کردیم و داخل آن مقداری وسایل امداد و یک عدد آنتی دوت گازهای اعصاب گذاشتیم. از پارچه های جین، دوستان رفتند و پارچه آوردند. به بازار رفتیم، یک دوزندگی و یک پارچه فروشی پیدا کردیم و همه با همدلی کار می کردند. نه پولی گرفتند و نه قراردادی بستیم. ظرف چند روز دیدیم که پارچه می گیرند، برش می زنند و کیسه می دوزند. کیسه ها یک در و یک دکمه درشت داشت در نجمیه واقعاً یک حرکت خودجوش بود و همه بچه های بهداری در آن حضور داشتند. دکتر رجایی اصل قضیه را مطرح کردند که برای هر رزمنده ای یک چیزی بگذاریم. این کیسه ها آماده شد. بچه ها باند، گاز، چسب و ماده ضد عفونی کننده داخل آنها قرار دادند.

همه این کارها در راهروی بیمارستان، با بسیج نیروهای بهداری و بعضی افراد داوطلب انجام گرفت. ما دو شب وقت داشتیم اینها را بسته بندی و آماده کنیم و با آمبولانس برای عملیات طریق القدس به اهواز بفرستیم.

مرحوم حاج آقا خردمند، بسیجی و کارمند بازنشسته بهداری بود و سابقه کار امدادگری در بهداری داشت. ایشان از نظر سنی اختلاف زیادی با همه ما داشت و در اخلاقیات و در همه کارهایشان عالی بود و برای ما پشت گرمی بود. ایشان و تعدادی دیگر برای کمک به نجمیه آمدند.

ابراهیم غفاری و علی یزدی، این کیسه ها را آوردند. شب، همه کسانی که دم دست بودند، از بچه های ستاد مرکزی و

وقتی کار شروع شد، آن موقع عملیات‌ها به‌صورت محوری بودند؛ مثلاً محور نورد، حمیدیه، سوسنگرد و... بود. یک چارت سازمانی درست کردیم

بچه‌های نجمیه گرفته تا بچه‌هایی که از جبهه آمده بودند و منتظر کار بودند، همه این کیسه‌ها را آماده کردند. دو شب و سه شب تا نصفه شب کار ادامه داشت و در نهایت کیسه‌ها به منطقه فرستاده شدند. بعد دیگر این کار تکرار شد. یادم آمد که خود واحدهای رزمی گفتند ما خودمان این کار را انجام می‌دهیم. آنها بهتر می‌توانستند کار را سر و سامان بدهند. این شروع تأمین کیسه امداد انفرادی در سطح وسیع در جنگ بود.

روایت سردار فتحیان

در فاصله شروع جنگ، مسئول بهداری سپاه اسیر شد. مسئول بعدی آقای دکتر احمدیانی شد. آقای دکتر احمدیانی بهداری مناطق مختلف را بر اساس ساختار سپاه تشکیل و راه‌اندازی کرد. بهداری در مناطق کشوری شکل گرفته بود. یکی از این مناطق، بهداری کردستان بود. دکتر احمدیانی در نیمه اول سال ۶۰ یک سفر به کردستان آمد. بعد از اینکه ایشان وضعیت بهداری سپاه کردستان را مشاهده کرد، از ساختار و تشکیلات بهداری سپاه کردستان خوششان آمد و به من گفت: «شما باید به تهران بیایید و کمکی به ما بکنید.» به ایشان گفتم: «من تهران نمی‌آیم؛ چون قبلاً به آقا رحیم گفته بودم که مایل هستم به خوزستان بروم، ولی حاضر هستم به جنوب بروم و هر کاری آنجا دارید برایتان انجام بدهم.»

ایشان گفتند: «از تهران، شما جنوب و غرب و همه‌جا را پشتیبانی می‌کنید» من با این شرط که تهران نمانم، مسئولیت پیشنهادی را قبول کردم.

■ سفر حج؛

مأموریتی که مسیر را تغییر داد

بعد از پیروزی انقلاب، اولین حج رسمی از طرف جمهوری اسلامی، حج تمتع، در سال ۶۰ بود. شهید شیرمحمدی، به‌عنوان مسئول امداد جبهه هلال احمر، به کردستان آمدند. ایشان گفت که ما امسال می‌خواهیم حج برویم. شما آمادگی دارید به حج بروید؟ من خیلی علاقه‌مند بودم و گفتم اگر امکانش باشد. گفتند که

شما به‌وسیله کاروان هلال احمر به حج می‌روید. لذا با انگیزه سفر حج از سنجندج به تهران آمدم و به همین دلیل هم توفیق حضور در عملیات ثامن‌الائمه را پیدا نکردم، چون این سفر هم سفر زمینی بود و من مسئول کاروان زمینی هیئت پزشکی حج شدم. این سفر رفت‌وبرگشتان دو ماه طول کشید.

■ بهداری رزمی؛

آغاز یک مسئولیت تازه

بعد از سفر حج، دیگر عملیات ثامن‌الائمه تمام شده بود و عملیات طریق‌القدس هم شروع شده بود. وقتی از سفر برگشتیم، مسئول قسمت رزمی بهداری سپاه شدم. دکتر احمدیانی گفتند که ساختاری را سپاه تعریف کرده که همه واحدهای تهران باید یک قسمت رزمی داشته باشند و ما می‌خواهیم شما بیایید و مسئول این واحد بهداری رزمی بشوید. گفتم: «محل کارم کجاست» گفت: «محل کار شما تهران» که من قبول نکردم و به جنوب رفتم و همزمان با عملیات طریق‌القدس شد. دیگر ما به خوزستان آمديم و مستقر شدیم.



مبدأ تشکیل بهداری رزمی از همین جا است. ولی در واقع، مبدأ شکل‌گیری بهداری رزمی، کردستان بود و من را به خاطر تجربیاتم در کردستان برای این کار انتخاب کردند. بعد همزمان شد با شکل‌گیری تیپ‌های سپاه؛ تیپ‌های سپاه از دی و بهمن ۶۰، بعد از عملیات طریق‌القدس شکل گرفتند. وقتی از سفر مکه برگشتم، ایشان گفتند که شما مسئول بهداری رزمی و جانشین ما در بحث جنگ می‌شوید و به منطقه می‌روید.

گفتیم خیلی خوب و این را قبول دارم. در واقع من مسئول بهداری رزمی شدم. آن موقع قرارگاه مرکزی سپاه برای جنگ به‌تنهایی نبود، بلکه قرارگاه مشترک سپاه و ارتش به نام قرارگاه کربلا بود که آقا محسن از طرف سپاه بود و شهید صیاد هم آن موقع فرمانده نیروی زمینی ارتش شده بود. ما در واقع به قرارگاه مرکزی کربلا آمديم و مسئول بهداری قرارگاه مرکزی کربلا شدیم.

■ روایت آقای داریوشی و عملیات طریق‌القدس

نخستین تجربه‌های بهداری رزمی در اهواز

اولین بار بهداری رزمی را در بهداری سپاه اهواز، با آقای

وقتی بهداری راه افتاد، در کنار آن شروع به راه‌اندازی قسمت‌های مهم‌تر، مانند امداد و انتقال، ترابری و موتوری، آموزش و پشتیبانی برای محورها و عملیات‌ها کردیم

دکتر شهیدزاده و آقای عبادی، در کوی ملت (کوروش) راه‌اندازی کردیم و در کنار بهداری، به خاطر شرایط مردم جنگ‌زده، درمانگاهی هم راه انداختیم. وقتی کار شروع شد، آن موقع عملیات‌ها به‌صورت محوری بودند؛ مثلاً محور نورد، حمیدیه، سوسنگرد و... بود. یک چارت سازمانی درست کردیم. مسئول بهداری رزمی، مسئول بهداری کشوری منطقه ۸ هم بود که استان خوزستان و استان لرستان را نیز پوشش می‌داد. وقتی بهداری راه افتاد، در کنار آن شروع به راه‌اندازی قسمت‌های مهم‌تر، مانند امداد و انتقال، ترابری و موتوری، آموزش و پشتیبانی برای محورها و عملیات‌ها کردیم.

بعد از چند ماه، خطوط عملیاتی به همت مردم و فرماندهان جبهه‌هایی مانند فارسیات و خرمشهر و... تثبیت شده بود و ما دنبال این بودیم که بتوانیم خدمات بهداشتی، درمانی و امدادی را ارائه بدهیم. برای همین در محورها یک دستگاه آمبولانس و چند نیرو گذاشتیم، ولی هنوز بهداری نیروی زیادی نداشت. معمولاً کار هدایت بهداری محورها در خود بهداری اهواز و درمانگاه انجام می‌گرفت.

به محض اینکه قرار بود ما وارد محوری بشویم، همه تدارکات آن محور را آماده می‌کردیم. وقتی قرار بود در شب پاتک یا عملیات کوچکی انجام بشود، این نیروها و امکانات امدادی وارد عمل می‌شدند و کار امداد و انتقال را انجام می‌دادیم. کارها را تمام می‌کردیم و دوباره آنها را به مرکز بهداری خودمان می‌آوردیم.

برای شروع عملیات طریق‌القدس، استفاده از تجربیات عملیات ثامن‌الائمه و تغییرات در ساختار قرارگاه عملیاتی جنوب، افزایش توان رزمی، افزایش مجروحین، افزایش بُعد مسافت و شدت جراحت‌ها، ما را ملزم به مطالعه دقیق‌تر، تدارکات بیشتر و کارآمدتر می‌کرد. آن موقع هنوز بیمارستان شهر محل درمان مجروحین بود و سعی می‌کردیم مجروحین را با سرعت و سلامت بالا به بیمارستان‌های شهر و از بیمارستان شهر هم به شهرهای دیگر که هماهنگ شده بود، انتقال بدهیم.

■ طرح عملیاتی بهداری برای عملیات

در هر محور، نسبت به طول محور و مجموعه نیروهایی که پشت

خط و سنگرها بودند، تعداد آمبولانس‌ها را مشخص کردیم و راننده‌های آمبولانس‌ها را به همراه آمبولانس اعزام می‌کردیم. خدمات پزشکی را به‌صورت محوری برای مجروحین، در حوزه امداد و نجات و کارهای انتقال، برآورد کرده بودیم.

■ پست امداد؛

حلقه نخست زنجیره نجات

زنجیره امداد و انتقال آن موقع، از نظر مراکز امدادی و انتقال، در خط عقب‌تر، از طریق سنگرهای امداد در خط مقدم، با حضور امدادگر یا پزشک‌یار و آمبولانس بود. در اصل، کارهای امدادی را در همان‌جا انجام می‌دادیم.

■ اورژانس؛

جایی برای تثبیت وضعیت مجروح

ما حداکثر در فاصله ۴ تا ۵ کیلومتری، مراکز اورژانس را راه‌اندازی کردیم. در مراکز اورژانس شرایط خیلی بهتر

تکمیل و انتهای زنجیره امداد و انتقال، انتقال

مجروحین بدحال، عمل‌شده و نیازمند درمان به شهرهای عقبه بود.

راه‌اندازی فرودگاه، راه‌اندازی سامانه انتقال مجروح با اتوبوس و راه‌اندازی انتقال مجروح با قطار، این‌ها خدمتی بزرگ و موفق در عملکرد بهداری رزمی و انتقال مجروحین بود

بود و نیروهای پزشکی از امنیت بیشتری برخوردار بودند و پزشکان داوطلب می‌توانستند با رغبت بیشتری آنجا کار کنند و برای همین، اورژانس‌ها خیلی توانستند کمک کنند. چه در پیشگیری و کنترل خونریزی و چه در تثبیت علائم حیاتی، اقدامات لازم انجام می‌شد تا جراحات‌ها، خدای نکرده، بیشتر نشود. آنجا همه این کارها انجام می‌شد.

■ آمبولانس؛

تفکیک مسیر برای حفظ کنترل

در ضمن، آمبولانس‌ها را در آنجا دسته‌بندی کردیم. آمبولانس‌های خطی می‌بایست تا مرکز اورژانس می‌آمدند و دیگر حق نداشتند تا مرکز شهر بروند، چرا که کنترل را از دست می‌دادیم. وقتی یک آمبولانس غیرخطی می‌آمد، می‌دانستیم این را ممکن است قبلش پزشک دیده باشد. لذا این ابتکار عملی برای این عملیات بود که آمبولانس‌ها را جدا کردیم؛ آمبولانس‌های شهری و آمبولانس‌های خطی.

آنجا به‌عنوان مرکز اورژانس، مسئول اورژانس می‌توانست کنترل کند که خدای نکرده کسی بدون اینکه کار پزشکی یا کار امدادی و کار نجات‌بخش باقی مانده باشد، منتقل نشود.

■ ستاد تخلیه؛

پایان زنجیره امداد و انتقال

تکمیل و انتهای زنجیره امداد و انتقال، انتقال مجروحین بدحال، عمل‌شده و نیازمند درمان به شهرهای عقبه بود.

راه‌اندازی فرودگاه، راه‌اندازی سامانه انتقال مجروح با اتوبوس و راه‌اندازی انتقال مجروح با قطار، این‌ها خدمتی

می‌آمدیم و کارمان این بود که از یک فرمول خاص، بسته به طول عملیات و تعداد نیروها در خط، تعداد آمبولانس و امدادگر و پزشک‌یار را تعریف می‌کردیم.

در مرکز اهواز، یک پشتیبانی آمبولانسی و موتوری راه‌اندازی می‌کردیم. در موقع عملیات، با همکاری شرکت نفت، سپاه و جاهای دیگر، آمبولانس‌ها را جمع‌آوری می‌کردیم. بیشتر شرکت‌های تابعه نفت می‌آمدند. این‌ها به ما راننده به همراه آمبولانس مأمور می‌کردند و از راننده‌های داوطلب استفاده می‌کردیم. یک آماری داریم که می‌توانیم به شما بدهیم؛ اینکه در مراحل اول عملیات شاید ۳۰ دستگاه و در ادامه تا



۱۵۰ دستگاه آمبولانس رسید.

■ دارو و تجهیزات؛

آماده‌سازی برای درمان در خط

برای هر خط، حداقل داروها را تدارک دیدیم و آن رده‌ای که می‌آمد، یک سری دارو هم می‌برد.

وقتی کارهای بهداری برای عملیات طریق‌القدس گسترش پیدا کرد، دیگر ما اتاق عمل و یک مرکز دارویی راه‌انداختیم. ما دارو و به‌خصوص تجهیزات اتاق عمل را برای بیمارستان‌های سوسنگرد و صحرایی‌الله اکبر آوردیم و به‌عنوان بیمارستان

صحرایی، سه اتاق عمل برای عمل جراحی نجات‌بخش تدارک دیدیم.

■ سنگرسازی؛

اورژانس در دل تپه

برای اولین بار آمدیم یک سنگرهایی را به‌خصوص در مناطق تپه‌ای ایجاد کردیم. درون دل تپه را خالی می‌کردیم سنگرهای بسیار بزرگی را برای اورژانس اجرا کردیم که دیوارها با بلوک در دل تپه و بالای آن از لایه‌های تراورس درست کردیم. به دلیل اینکه این سنگرها نزدیک‌ترین نقطه،

یک تا دو کیلومتری تا خط مقدم بود. پشت این تپه ماشین آمبولانس داخل سنگرهای امن قرار می‌گرفت.

اورژانس؛ نخستین حلقه نجات

خدمات امدادی را در سنگرها و خطوط درگیری شروع کردیم. در اورژانس‌ها از پزشکان عمومی به‌خصوص نیروهای داوطلبی که آن موقع می‌آمدند و پزشک‌یارهای بسیار متبحر و وارد استفاده کردیم. در موارد خدمات پزشکی که آنها انجام می‌دادند. مجروحین را کاملاً فیکس می‌کردند و جلوی خونریزی را می‌گرفتند و اطمینان حاصل می‌کردند که بین راه برایش اتفاق نمی‌افتد و آنها را به بیمارستان‌های شهر

اعزام می کردند. حداکثر در فاصله ۴ تا ۵ کیلومتری مراکز اورژانس را راه اندازی کردیم. در مراکز اورژانس خیلی شرایط بهتری بود و نیروهای پزشکی از امنیت بهتری برخوردار بودند و پزشکان داوطلب می توانستند با رغبت بیشتری آنجا کار کنند و برای همین آنجا خیلی توانست کمک کند. مراکز اورژانسی در محلی بودند که در یک سه راهی یا چهار راه بودند. وقتی آمبولانس ها از آنجا رد می شدند. حتماً می بایست مراکز اورژانس را می دیدند.

در کنار این همه خدمات، آقای دکتر شهیدزاده و کارکنان بهداری جهاد به دلیل اشرافیت شان در قبل از جنگ در منطقه سوسنگرد، بیمارستان سوسنگرد را راه اندازی و اداره

سرم و چند تا لوله سرم، چست تیوب اولیه درست شد. برای اولین بار در عملیات فرمانده کل قوا وسایل یک بیمارستان کامل را از بیمارستان پارس اهواز (در دوران جنگ تعطیل شده بود) با حکم حاکم شهرگرفتیم و بیمارستان انرژی اتمی را اجرا کردیم. با امکاناتی که تهیه کردیم همین امکانات را برای بیمارستان صحرایی الله اکبر در تپه های سوسنگرد و بیمارستان سوسنگرد آوردیم.

■ جراحان؛

از تردید تا حضور در خط مقدم

آقای مرواریدی مسئول آوردن جراحان بود. جراحان را با



آقای دکتر منافی هماهنگ کرده بودیم که جراحان را موقع عملیات در قالب دو تا تیم فرستادند. وقتی تیم پزشکی با هواپیما ۱۳۰c آمدند اهواز و ما در اهواز و بهداری سپاه به رسم مهمان نوازی در خدمدمتشان بودیم. بعد گفتیم که شما به منطقه عملیاتی می روید. بعضی ها گفتند ما زیر آتش نمی ریم. ولی می خواهم بگویم که فردا صبح هم این آقایان جزو نیروهای مخلص و عاشق جبهه و جنگ بودند. چون اینها شجاعت و جسارت و توانایی و از خودگذشتگی نیروهای رزمنده را در عملیات دیده بودند. تقریباً در این عملیات یک سازماندهی را در بهداری به وجود آوریم، امکاناتی را جذب کردیم و یک زنجیره مشخصی تعیین کردیم. نیروهای پرستار

یک مقدار از بچه های بسیج آمدند که توانایی خوبی داشتند. پزشکیارانی از سپاه که داوطلبان می آمدند و از اورژانس اهواز سه الی چهار نفر نیروی خیلی خوب و مسلط آمده بودند که دیگه وارد کار شده بودند.

■ بیمارستان سیار؛

آغاز یک تجربه تازه

منشأ تأمین مجموعه کانکس ها و اتاق های عمل بستان از کجا بود: در اولین سفری که به تهران آمدیم، هلال احمر به ما گفتند یکسری تریلی داریم که اتاق عمل سیار هستند. مدل های قدیمی بنز بودند که قبل از انقلاب وارد شده بود. شاید در زلزله طبس استفاده شده بودند ما اینها را به اهواز انتقال دادیم. اینها ماشین های کیشنده بودند. بعدها یکسری کانتینر خودمان مستقر کردیم که به شکل دائم مستقر بودند. یکسری کانتینرهای چرخ دار را بهداری منطقه ۸ به اتاق عمل تبدیل کرد. اولین استفاده از اتاق عمل سیار در

منشأ تأمین مجموعه کانکس ها و اتاق های عمل بستان از کجا بود: در اولین سفری که به تهران آمدیم، هلال احمر به ما گفتند یکسری تریلی داریم که اتاق عمل سیار هستند. مدل های قدیمی بنز بودند که قبل از انقلاب وارد شده بود. شاید در زلزله طبس استفاده شده بودند ما اینها را به اهواز انتقال دادیم

عملیات جبهه های الله اکبر بود. در عملیات طریق القدس در جبهه های الله اکبر هم این کار را انجام دادیم. اکثر مجروحین در این اتاق ها مداوا شدند چون هم متخصص بیهوشی و هم جراح بود. اسم جراح آقای دکتر تدین بود که بسیار آدم موجه و سلیم النفسی بود.

تعدادی دکتر با ما کار می کردند. دکتر حریری که اصالتاً عراقی بود. دکتر صلاح الدین دلشاد بود که بعدها به هلال احمر آمد اینها می آمدند و به ما کمک می کردند. بچه های هلال احمر هم بودند رضا گنج آبادی، بهزادی، دکتر آقایی، آقامحمدی بودند هرکاری داشتیم برایمان انجام می دادند و مضایقه نمی کردند. وقتی کانتینرها و اتاق های عمل به اهواز آمد دست ما واقعاً باز شد. اینها را تحویل خودمان دادند مدیریت یکی بود و بحث تفکیک مدیریتی وجود نداشت. هلال احمر در اختیار ما بود که دکتر وکیلی توأمأ هم مسئول بهداری بود هم مسئول هلال احمر. خودرویی بود که ماشین شورلت بود کامیون بود که پشت آن اتاقی بود که

اتاق عمل بود و سفید رنگ بود. این خودروها آمریکایی بود. به دلیل اینکه قرابت نزدیکی به فرمانده منطقه ۸ آن زمان، قائم مقام و مسئول ستادش داشتیم، هرکاری که داشتیم الحق و الانصاف خارج از نوبت برایمان انجام می دادند، اصلاً هم مورد بازخواست قرار نمی گرفتیم. کاری هم به کارمان نداشتند. تجهیزات را خودمان از تهران تحویل می گرفتیم و استفاده می کردیم. بعدها کانتینرهای بیشتر و اکیپ های بهتر و بزرگتری آمد. در ابتدا کارمان را با دکتر تدین و تیمش شروع کردیم بعدها تیم های دیگری هم به ما اضافه شد. بعد ستاد درمان درست شد. مسئول آن در چهارراه حافظ تهران، مرحوم آقای علی پور بود.

■ راه اندازی ستاد امداد؛

ساماندهی نیروهای پزشکی در جبهه

ستاد امداد جبهه های جنوب را قبل از عملیات طریق القدس راه انداختیم. در یک جلسه که برادر شمخانی، مهندس فروش، وزیر جهاد، دکتر منافی، وزیر بهداشت و درمان، و آقای دکتر فیروزآبادی از هلال احمر حضور داشتند، شرایط را فراهم کردیم و توضیح دادیم. به این نتیجه رسیدند که همه گروه های پزشکی که وارد جبهه می شوند، از طریق یک مرکز، هدایت و کنترل شوند و برای شرکت در عملیات مشخص باشد که چه کسانی هستند. لذا آن موقع تصمیم گرفتیم که ستاد امداد جبهه های جنوب را تشکیل بدهیم. ستاد امداد مسئولیت کمک رسانی را بر عهده داشت. ما برای همین ستاد، کلی تجهیزات و اتاق عمل و تجهیزات بیمارستانی از طریق هلال احمر گرفتیم. ستاد از انبارهای هلال احمر کشور امکانات مدرن و چیزهای خارجی را آورد و این امکانات را در بیمارستان ها توزیع کردیم. بیمارستان ها را هم به نوعی گسترش دادیم و هم به روز کردیم.

از دوستانی که کمک کردند، دکتر شهیدزاده، دکتر وکیلی، دکتر اعلائی، دکتر مرتاض و آقای دکتر حکیم بودند. اینها کسانی بودند که در دوره ابتدایی جنگ واقعاً تلاش کردند و کار کردند.

از جراحان، دکتر تدین از اصفهان و دکتر بهبهانی کسانی بودند که بسیجی آن دوران بودند. دکتر تدین از طریق جهاد آمده بود که بعداً با ما ارتباط برقرار کرد و در کل عملیات های ما حضور داشت. او جراح بسیار مسلط، دلسوز و توانمندی بود.

برای اولین بار در عملیات طریق القدس، ما بیمارستان صحرایی سیار را بردیم و باید بگویم که شروعی جدید بود.

اگر کسی شهید شود، من سقف بیمارستان را روی سرت خراب می‌کنم

روایت سردار شهید مجتبی عسگری از روزهای آغازین سپاه

بروید. بلافاصله همه ما را به بهداری کرمانشاه انتقال دادند. بعد از آموزش در بهداری کرمانشاه، به من گفتند: «شما باید به پناه بروید.»

■ آشنایی با احمد متوسلیان

سال ۱۳۵۸ در پناه بودم. آن زمان پناه کاملاً در محاصره ضدانقلاب بود و به دلیل بسته بودن راه‌های زمینی، نمی‌توانستیم کاری انجام دهیم. قرار شد جاده پناه-کرمانشاه را آزاد کنیم. ما از پناه به سمت کرمانشاه حرکت کردیم و احمد از کرمانشاه به سمت پناه آمد. من خیلی مشتاق دیدن احمد بودم. به کمک دوستان حمید توانستم احمد متوسلیان را ببینم. یک نفر با کلاه خود آهنی بر سروبی سیم به دست بود. چهره‌اش سیاه و بینی‌اش شکسته بود، اما جذبه خاصی داشت. دوستان به سمتش رفت و گفت: «برادر احمد، برادر مجتبی که می‌گفتم همین است.»

من را به او معرفی کرد. احمد مرا در آغوش گرفت، به پشتم زد و گفت: «سلام برادر.» بعد از عملیات و درگیری، سوار ماشین آمبولانس شدیم تا به سمت پناه بیایم. من راننده ماشین بودم و احمد کنار دستم نشسته بود و چهار، پنج نفر هم عقب آمبولانس بودند. شهید رضا قربانی فرمانده سپاه پناه و حاج احمد معاون عملیاتی شد. شهید رضا دستواره هم بی‌سیم چی بود.

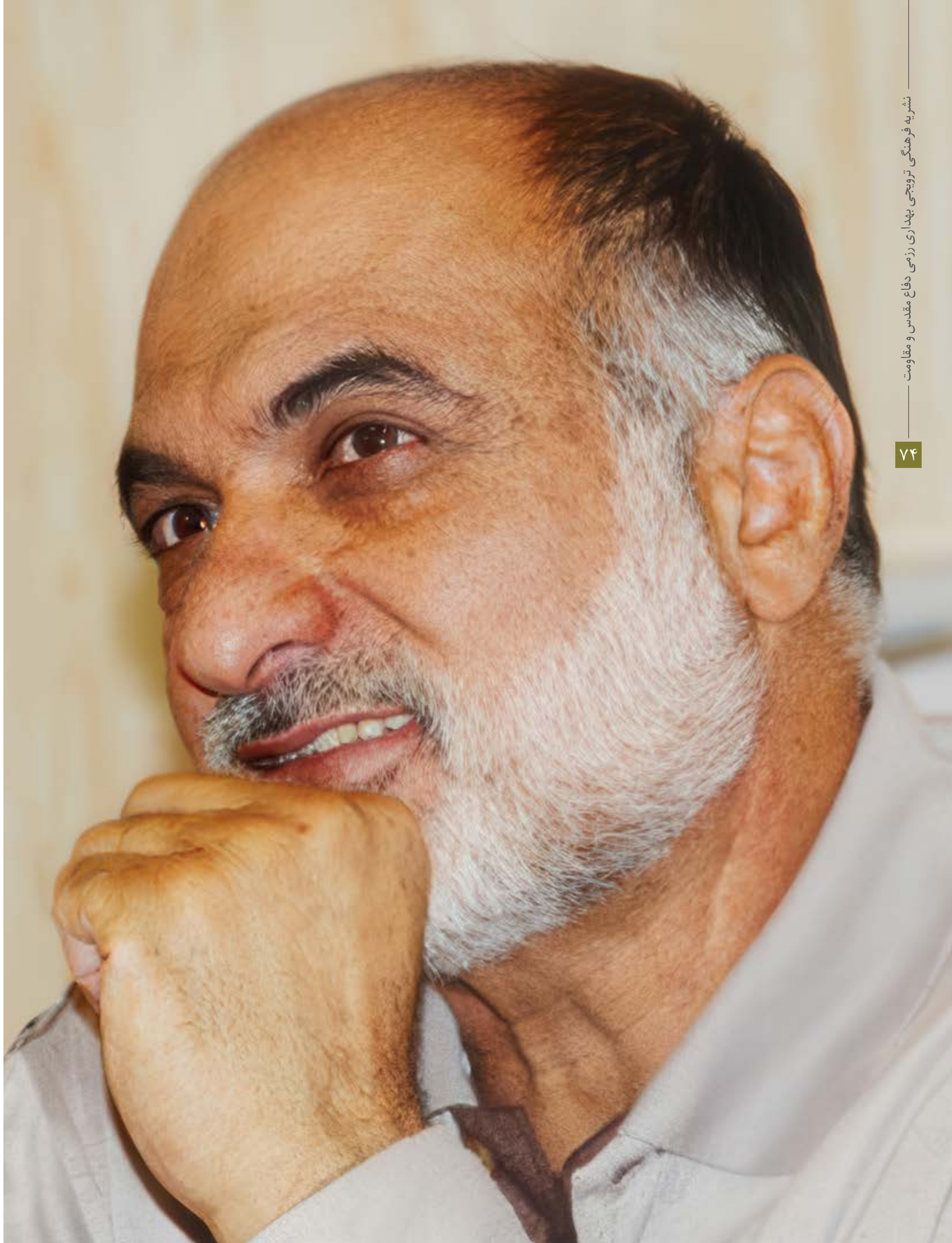
■ نحوه شکل‌گیری تیپ ۲۷ محمد رسول‌الله (ص)

باید اوضاع کردستان هر چه سریع‌تر آرام می‌شد. محسن رضایی در سال ۱۳۶۰ بازدید از کردستان داشت تا کادری برای تشکیل تیپ جمع‌آوری کند. در جلسه‌ای با هماهنگی حاج احمد متوسلیان، شهید حاج ابراهیم همت و شهید شهبازی، نیروهای مریوان، پناه و سرپل‌ذهاب در دوکوهه گرد هم آمدند و تیپ ۲۷ محمد رسول‌الله (ص) تشکیل شد.

■ حضور در سپاه و بهداری

بعد از پیروزی انقلاب، فرمان حضرت امام درباره تشکیل جهاد سازندگی تأثیر زیادی روی من گذاشت و تصمیم گرفتم جذب یکی از نهادهای انقلابی شوم. اولین عضویت در کمیته انقلاب بود و بعد جذب جهاد سازندگی شدم. بعد از بازگشت از یزد، به پادگان شهید بهشتی رفتم، ثبت‌نام کردم و برای آموزش به پادگان امام حسین (ع) اعزام شدم. فرمانده پادگان یک روز بچه‌ها را به صف کرد و گفت: «هرکس کار بهداری بلده یا دیپلم تجربی داره، یک قدم جلو بیاید.»

اما تعداد نیروی موردنظر تأمین نشد. از قضا، همه بچه‌هایی را که صدا زده بودند، برای جذب در بهداری می‌خواستند. آن موقع خیلی دوست داشتم جذب گردان تخریب یا اطلاعات عملیات شوم. فرمانده با صدای بلند گفت که باید به بهداری



■ مسئولیت در پاهو

من دو مسئولیت داشتم؛ یکی بهداری چی و امدادگر و دیگری تخریب چی. من کلاً از آمپول بدم می آمد، اما همان اوایل ورودم به سپاه، در پادگان ولیعصر گفتند تکلیف است که هرکس دیپلم تجربی دارد وارد بهداری شود. من هم به اجبار رفتم بهداری. اما عاشق تخریب بودم و هستم. احمد بعد از نماز ما را به کوهی در شرق پاهو می برد و می گفت: «باید از بالای کوه غلت بخورید.»

بعضی ها غلت نمی خوردند و بیشتر سُرمی خوردند. یکی از کسانی که غلت می خورد، خدابیامرزش شهید ممقانی بود. یک بار به پشت خوابیدم و سُرم خوردم که یک چیزی محکم به سرم

مرا مسئول بیمارستان مریوان قرار داد. اولین حرفی که به من زد، گفت: «مجتبی، شنیدی که ضدانقلاب در سنندج به بچه های زخمی آمپول تزریق کرده و آن ها را شهید کرده؟» گفتم: «بله.» گفت: «اگر در این بیمارستان کسی به مجروح نرسد و کسی شهید شود، من سقف بیمارستان را روی سرت خراب می کنم. اگر مردش هستی، بایست.» گفتم: «می ایستم.» من مسئول بیمارستان مریوان شدم؛ این شغل بزمی من بود. شغل رزمی ام هم مسئول تخریب و امدادگر عملیات بودم.

■ ارتباط با حاج احمد



یکی از خصوصیات خوب احمد این بود که نیروهایش را رها نمی کرد. می گفت: «فرداشب و پس فردا خانه چه کسی مهمان هستیم؟» در آن ایام به شدت دزدی افکار وجود داشت و ضدانقلاب روی پاسدارها تمرکز می کرد. در این مهمانی ها باید غذا یک نوع و آن هم ساده درست می شد. مثلاً به من گفت: «تو باید آبگوشت درست کنی.»

من آمدم خانه و به پدرم گفتم. پدرم گفت: «بعضی ها گوشت کوبیده دوست ندارند.» گفتم: «خوب، نوشابه هم کنارش می گذاریم.»

هنگام شام، حاجی تا نوشابه را دید، گیر داد. احمد به پدرم

گفت: «حاج آقا، شما جای پدر ما هستید، اما یک نوع غذا کافی است.»

اما حاج احمد در خانه خودش این طور رعایت نمی کرد. برای غذا مرغ می داد، گوشت می گذاشت و می گفت: «من فرق می کنم. من مسئول شما هستم و باید به شما برسم.» همین که بچه ها را رها نمی کرد تا افکارشان دزدیده نشود، خیلی مهم بود.

یک روز به احمد گفتم: «می خواهم ازدواج کنم.»

یک بار به مرخصی رفتم. وقتی به بیمارستان مریوان برگشتم، سر ظهر سفره پهن بود و با بچه ها غذا می خوردیم. در اتاق باز شد و شهید ممقانی وارد شد و گفت: «مجتبی، برادر احمد با تو کار دارد.» دویدم سمت بیمارستان. چند قدم آن طرف تر، احمد را با چهره ای غضبناک دیدم و ترسیدم. خواستم برگردم. حاجی گفت: «کجا؟»

جواب سلام مرا نداد، یقه ام را گرفت و مرا در بخش بیمارستان به دنبال خودش کشید. دیدم دکترها و پرستارها ردیف

وقتی کار دزلی تمام شد و به مرز چسبیدیم، یک آمبولانس سفید داشتیم. همیشه به راننده اش می گفتم: «آمبولانس را به خط نیاور یا آن را گل مالی کن.» اما راننده دلش نمی آمد آن را گل مالی کند. در راه برگشت، من، راننده، احمد متوسلیان، جواد اکبری و سیف الله منتظری داخل آمبولانس بودیم که یک خمپاره کنار آمبولانس خورد و راننده به شدت زخمی شد

ایستاده اند و نظاره گر این صحنه هستند. نفر آخر آن ها همسرم ایستاده بود.

ممقانی رئیس بیمارستان مریوان بود و من رئیس شبکه بهداشت کل مریوان بودم.

به حاجی گفتم: «برادر احمد، همسرم اینجاست! هوای ما را داشته باش.» گفت: «همسرت اینجاست؟ چشمت کور! می خواستی درست کار کنی.» مرا به اتاقی برد و در را باز کرد. گفت: «این چیست؟»

دیدم یک جوان ۱۷، ۱۸ ساله روی تخت خوابیده و دست هایش خونی و زخمی است. نگاه کردم و متوجه لکه های خون شدم که حداقل برای دو، سه روز پیش بود.

حاجی رو به آن رزمنده کرد و اسم و مشخصاتش را پرسید. پاسخ داد که یک هفته است مجروح شده. از او پرسید: «چرا لباست را عوض نکردند؟ چطور غذا می خوری؟» رزمنده گفت: «با دست.» حاجی پرسید: «چرا دست را تمیز نکردی؟» رزمنده گفت: «نمی توانم. کسی کمک نکرده. پایم شکسته است.»

آنجا یاد آن جمله احمد افتادم که گفته بود: «اگر اتفاقی

بیفتد، سقف بیمارستان را روی سرت خراب می کنم.»

متوجه شدم اتفاق بدی افتاده و کارم قابل توجه نبود. تصمیم گرفتم این طور جواب بدهم که من رئیس شبکه بهداری هستم. بهداری ۱۰ بیمارستان، ۱۰ درمانگاه و ۳۰ شبکه روستایی دارد. رئیس بیمارستان مسئول بخش دارد و مسئول بخش هم کمک بهیار دارد. کمک بهیار باید این کار را انجام بدهد. آقای ممقانی، رئیس بیمارستان، باید جواب بدهد. بیمارستان تشکیلات دارد.

وقتی فهمید من چه می خواهم بگویم، دنبال چیزی می گشت و حواسش از من پرت شد. یواش یواش در را باز کردم و فرار کردم. داشتم از کنار دیوار می دویدم که یک چیزی با سرعت از کنارم رد شد و به دیوار اصابت کرد. خلاصه به سمت حیاط بیمارستان دویدم. بچه ها جلوی احمد را گرفتند.

حاجی به من گفت: «تو قول دادی در بیمارستان به مجروحان رسیدگی کنی. تو مرد نیستی، حرفت حرف نیست.» حق هم داشت.

وقتی عصبانیت احمد فروکش کرد، معذرت خواهی کردم و گفتم: «دیگر این کار را نمی کنم.»

شب، به اتفاق همسرم، ساعت ۹ به اتاقش رفتیم. من وارد اتاق شدم و با فاصله ۱۰ ثانیه، همسرم هم وارد شد. یک دفعه چشمش به خانمم افتاد و گفت: «چرا همسرت را همراه خودت آوردی؟» گفتم: «یا وجیهاً عندالله، اشفع لنا عندالله!» فضا عوض شد. البته از اول هم قصد برخورد نداشت. بعد بلند شد، مرا در آغوش گرفت و گریه کرد. آن شب احمد از من و خانمم عذرخواهی کرد و گفت: «مجتبی، حقش بود، اما من هم تندروی کردم.»

■ خاطره ای فراموش نشدنی از احمد متوسلیان

وقتی کار دزلی تمام شد و به مرز چسبیدیم، یک آمبولانس سفید داشتیم. همیشه به راننده اش می گفتم: «آمبولانس را به خط نیاور یا آن را گل مالی کن.» اما راننده دلش نمی آمد آن را گل مالی کند. در راه برگشت، من، راننده، احمد متوسلیان، جواد اکبری و سیف الله منتظری داخل آمبولانس بودیم که یک خمپاره کنار آمبولانس خورد و راننده به شدت زخمی شد. شکم من هم زخمی شد. شدت دردم زیاد بود و آه و ناله می کردم، به طوری که نمی توانستم نفس بکشم. یک لحظه دیدم احمد پشت سر هم می گوید: «مجتبی... مجتبی» و مرا صدا می زند. تازه فهمیدم احمد چقدر ما را دوست دارد. او فکر می کرد من در حال شهید شدن هستم. مرا بغل می کرد و می خواست به سمت قبله بچرخاند. بعد مرا روی دوش خود

گذاشت و مسیری حدود یک کیلومتر را دوید. درد شکم خیلی زیاد شد. ما را سوار وانت کردند و به دزلی آمدیم. در دزلی آمبولانسی داشتیم. در آن آمبولانس به من مخدر تزریق کردند و درد بلافاصله ساکت شد. احمد گفت مرا حرکت ندهند. من گفتم: «سالمم، برادر احمد.» گفت: «مگر تو سر حال هستی؟» گفتم: «بله.» گفت: «تواز من کولی گرفتی؟» گفتم: «به خدا، درد به خاطر مخدر ساکت شد.» البته می‌دانست من سرش را کلاه نگذاشته‌ام، اما چهره اش عوض شد.

■ اعزام به پاه

در سال‌های اول تشکیل بهداری، در سال‌های ۵۸ و ۵۹، نیروهای زبده و قوی در بهداری سپاه حضور داشتند. حضور و کار در کردستان آن‌ها را پخته و آبدیده کرده بود؛ از جمله فتحیان، احدی، ممقانی، عسگری، صدری و دیگران. کل منطقه کردستان و مریوان، قبل از شروع جنگ و در سال‌های اول جنگ، در اختیار فتحیان، صدری، عسگری و ممقانی بود. خدمت در آن روزها، خدمتی جانانه و مخلصانه بود و یک خط در میان با مجروح شدن، روی مین رفتن یا گلوله و ترکش خوردن همراه بود. این‌ها روزهای متمادی به خانه یا مرخصی نمی‌رفتند.

مجتبی عسگری، از اعضای اولیه بهداری سپاه، در سال ۵۸ و در اواخر پاییز، دوره آموزشی بیمارستان خود را با حاج احد (شهید توکل احدی مسئول بهداری قرارگاه نجف در زمان جنگ) در بیمارستان خزانه بخارایی تهران به پایان رسانده بود. در زمستان همان سال به کرمانشاه اعزام شد و سپس حکم مأموریت به شهر پاه را گرفت تا مرکز درمانی آنجا را تأسیس کند.

مجتبی عسگری در جایی چگونگی اعزامش را اینگونه نقل می‌کند:

دکتر هاشمی مرا از کرمانشاه به پاه اعزام کرد. لباس فرم پاسداری به تن داشتم، اسلحه و تجهیزات هم گرفته‌بودم. در حین بیرون آمدن از اتاق، به یکی از برادران که لباس شخصی پوشیده بود برخوردم.

گفت: «جوان، با این یال و کوپال کجا می‌دوی؟» گفتم: «دارم می‌روم پاه.» گفت: «با کی؟» گفتم: «خودم!» گفت: «با چی؟» گفتم: «مینی‌بوس.» گفت: «بیست کیلومتر نرفته، گوش‌هایت را بریده کف دستت می‌گذارند!» گفتم: «کی؟» گفت: «دمکرات‌ها!» گفتم: «ولی دکتر هاشمی گفته.» گفت: «ای آقا، به حرفش گوش نده.» گفتم: «شما کی هستید؟» گفت: «من حنیف هستم.»

تازه متوجه شدم که باید جای ایشان بروم پاه. سپس گفت:

«با این قیافه نمی‌توانی بروی. لباس شخصی بیوش و ریش‌ت را هم بزن.» گفتم: «حالا بروم به دکتر هاشمی بگویم؟» گفت: «نه، لازم نیست. کاری که من می‌گویم بکن.»

رفتم تجهیزات را تحویل دادم، حکم مأموریت به پاه را به پاچه شلوارم دوختم، ریشم را کوتاه کردم، لباس فرم را از تنم درآوردم و لباس شخصی پوشیدم. سپس با یک ساک سوار مینی‌بوس شدم و به سمت پاه حرکت کردیم. در مسیر جرأت نمی‌کردم با کسی حرف بزنم. پشت سرم دو نفر از بچه‌های نیروی هوایی ارتش با لباس فرم نشسته بودند و ته مینی‌بوس هم چند نفر از نیروهای ژاندارمری بودند که آن‌ها هم لباس فرم خودشان را داشتند.

این‌ها را که دیدم، پیش خودم گفتم: برادر حنیف سرم کلاه گذاشته! این‌ها که لباس فرم پوشیده‌اند. بین راه سر حرف را با بچه‌های نیروی هوایی باز کردم، اما نگفتم پاسدار هستم. گفتم پسر خاله‌ام در پاه کشته شده و می‌خواهم خبری از او بگیرم و جایی را هم بلد نیستم؛ اگر می‌شود کمکم کنید.

جاده آزاد شد و احمد متوسلیان مستقر شد. از آن به بعد، مرتب درگیری بود. خودم هم در دهی به نام نجار مجروح شدم. بعدها حاج احمد در طبقه بالا یک اتاق به ما داد که دو تخت در آن جا می‌گرفت. بچه‌هایی که مریض می‌شدند، در آنجا بستری می‌شدند و ما از آن‌ها مراقبت می‌کردیم

رسیدیم به جایی به نام گردنه قوری قلعه. مینی‌بوس ایستاد و چند نفر آمدند بالا. آن‌ها لباس کردی به تن داشتند و اسلحه کلاش هم دستشان بود. البته بین راه بچه‌ها درباره حزب دمکرات اطلاعاتی داده بودند و گفته بودند با نیروی هوایی ارتش کاری ندارند و فقط به بچه‌های سپاه گیر می‌دهند. وقتی هم یکی از کردها بالا آمد، با چشم‌های سبز نگاهی کرد، به چشمان من زل زد و گفت: «پاسداری؟»

چیزی نگفتم. گفت: «با تو هستم، پاسداری؟» گفتم: «پاسدار چیه؟» گفت: «نمی‌دانی پاسدار چیه؟» گفتم: «نه.» گفت: «تو پاسداری، بیا پایین.» رفتم پایین. ساکم را گشت، چیزی پیدا نکرد. بعد مرا فرستاد پیش مسئولشان به نام داوری.

او هم نگاهی کرد و پرسید: «پاسداری؟» گفتم: «نه.» گفت: «چه کار داری؟» گفتم: «پسر خاله‌ام کشته شده و آمدم دنبالش.» محکم زد توی گوشم و گفت: «تو پاسداری و داری کتمان می‌کنی.» من هم زدم زیر گریه و سر و صدا کردم و گفتم: «چرا می‌زنی؟ من یتیمم!»

بچه‌های نیروی هوایی هم دیده بودند که من را پایین آوردند.

آمدند پایین و گفتند: «چرا او را گرفتید؟» دمکرات گفت: «او پاسدار است.» بچه‌ها گفتند: «نه، پاسدار نیست.» و جریانی را که من برایشان تعریف کرده بودم، برای داوری تعریف کردند. بعد پرسید: «شما او را می‌شناسید؟» گفتند: «آره، از تهران با هم بودیم.» بعد داوری گفت: «ما محکم ایستاده‌ایم، مطمئن باشید خمینی کوتاه می‌آید! ما نگذاشتیم پاه را بمباران کند!» خلاصه آن‌ها مرا از دست دمکرات‌ها نجات دادند و سوار شدیم و به سمت پاه رفتیم. در بین راه از من پرسیدند: «راستی پاسداری؟» گفتم: «نه.»

در پاه همه مسلح و با یک لباس بودند و نمی‌دانستم چه کنم! فکر می‌کردم همه آن‌ها ضدانقلاب‌اند. یک‌دفعه ساختمان‌ی را دیدم که آرم سپاه داشت. خوشحال شدم. یک پاسدار هم دم در ایستاده بود. دم در که رسیدیم، بچه‌های نیروی هوایی از من خداحافظی کردند و رفتند.

گفتم: «مگر شما می‌روید اینجا؟» گفتند: «آره.» آن‌ها رفتند داخل و گفتند: «تو کجا می‌آیی؟» گفتم: «من پاسدارم!» یک‌دفعه همه زدند زیر خنده.

بعداً فهمیدم آن‌ها هم برای سپاه اعزام شده‌اند. خیلی بچه‌های خوبی بودند. خلاصه وارد شدم و خیال می‌کردم باید بروم بیمارستان را تحویل بگیرم. قبلاً گفته بودند باید پیش فردی به نام اژدها بروی. فکر می‌کردم یک آدم ق‌بلند و گردن کلفت است!

با ترس و لرز وارد اتاق شدم و سراغ او را گرفتم. گفتند نیست. نشستم تا اینکه برادری با قد کوتاه و جثه ضعیف آمد. به او گفتم: «اژدها چه وقت می‌آید؟» گفت: «او را چه کار داری؟» گفتم: «از کرمانشاه آمدم، به عنوان مسئول بهداری.» گفت: «من هستم.» گفتم: «تو اژدهایی؟! به مارمولک بیشتر می‌خوری تا اژدها!» او هم خندید و گپی زدیم و جریان را گفتم.

مسئول سپاه هم آقای عابدی بود و اژدها معاونت عملیات را بر عهده داشت. محل سپاه هم ساختمان سابق ساواک بود و یک سلول انفرادی داشت که گنجایش یک تخت را داشت. در یک قفسه هم مقداری دارو بود و اسم آنجا را گذاشته بودند «بهداری سپاه»!

یک آمبولانس داشت که بیشتر آقای عابدی از آن استفاده می‌کرد، اما بعداً من نگذاشتم استفاده کند. اتاق هم خیلی به‌هم‌ریخته بود. رفتم سروسامانی به آن دادم و مرتبش کردم. چون درگیری نبود، هفت، هشت پاسدار غیربومی و بقیه نیروها نیز نیروهای بومی کادر سپاه بودند. وقتی من وارد شهر شده بودم و افراد مسلح را دیدم، همه را پاسدارهای افتخاری تصور کردم. من هم به همین نیروها خدمات می‌دادم.

پزشکان بیمارستان هم هندی و بنگلادشی بودند. چون کار خاصی برایم نبود، کارهای دیگری مثل تخریب و دژبانی را هم انجام می‌دادم تا اینکه احمد متوسلیان وارد منطقه شد و درگیری‌های پاه شروع شد. جاده کلاً دست ضدانقلاب بود و نیروهای ما مشغول آزادسازی جاده شدند. من هم مشغول مداوای مجروحین شدم. هدف تیم حاج احمد هم آزادسازی جاده کرمانشاه به پاه بود.

چون در بیمارستان جراح نداشتیم، خیلی از مجروحین شهید می‌شدند. اگر هلیکوپتر می‌آمد، آن‌ها را به کرمانشاه می‌فرستادیم و اگر هم نمی‌آمد، همان‌جا می‌ماندند، چون مسیرها هنوز باز نشده بود. به همین دلیل، بعضی از مجروحین بر اثر خونریزی شهید می‌شدند و پزشک عمومی هم نمی‌توانست کاری انجام دهد.

یک روز به بهداری سپاه کرمانشاه زنگ زدیم و گفتم جراح می‌خواهیم. بالاخره دو نفر فرستادند که با هلیکوپتر بیایند. رفتیم ژاندارمری. وقتی هلیکوپتر نشست، دو پاسدار با لباس سپاه و پوتین و کلاه‌خود بیرون آمدند. خیلی هم جوان بودند. آن‌ها را سوار ماشین کردیم و راه افتادیم.

در بین راه پرسیدند: «کجا می‌رویم؟» گفتم: «بیمارستان پاه.» یکی از آن‌ها لهجه آذری غلیظی داشت که ممقانی بود. گفت: «قرار نیست بیمارستان برویم، بلکه می‌رویم بهداری سپاه.» گفتم: «در سپاه امکاناتی نداریم که بتوانید جراحی انجام دهید. گفت: «ما جراح نیستیم، پزشکیاریم!»

تازه فهمیدم ممقانی و نورمحمدی پزشکیار هستند و با هم سه نفر شدیم؛ منتها من بیشتر به دنبال کارهای رزمی می‌رفتم. شهید ممقانی و آقای نورمحمدی به عنوان پزشکیار آمدند و بهداری گسترش پیدا کرد. مجروحین را پانسمان می‌کردیم و بعد با آمبولانس به بیمارستان شهدای پاه می‌رساندیم. اما این بیمارستان خیلی ضعیف بود و فقط یک پزشک عمومی کم‌تجربه داشت. در ابتدای درگیری، ۱۰ تا ۱۲ مجروح و چهار تا پنج شهید داشتیم که عمدتاً پاسدارهای افتخاری بودند.

اگر این کردها نبودند، نمی‌توانستیم کاری انجام دهیم.

جاده آزاد شد و احمد متوسلیان مستقر شد. از آن به بعد، مرتب درگیری بود. خودم هم در دهی به نام نجار مجروح شدم. بعدها حاج احمد در طبقه بالا یک اتاق به ما داد که دو تخت در آن جا می‌گرفت. بچه‌هایی که مریض می‌شدند، در آنجا بستری می‌شدند و ما از آن‌ها مراقبت می‌کردیم. اتاق قدیمی هم تبدیل به انباری شد. وضعمان نسبت به گذشته بهتر شد. ممقانی هم مثل من دیپلم طبیعی داشت و آموزش بهداری دیده بود و روی پای من بخیه زدن را هم یاد گرفت.



شبیفت عید

در بیمارستان جنگی

روزنوشته خدمت در بهداری

به روایت

فاطمه زمانی

پزشکیار دوران دفاع مقدس هشت ساله

برگرفته از کتاب «عملکرد بهداری خراسان در جنگ تحمیلی»

نقش خواهران بهداری در عملیات‌ها، اگرچه به پررنگی نقش برادران بهداری رزمی در جنگ نبود، اما به سهم خود در پشت جبهه و تا آنجا که شرایط رزمی و اجتماعی اجازه می‌داد، در مراکز امدادی و درمانی استان‌های جنگی خدمت کرده و یاری می‌رساندند.

زنان علاقه‌مند به خدمت، پس از پیروزی انقلاب، ابتدا در جهاد سازندگی، نهضت سوادآموزی و ستاد پشتیبانی جنگ مشغول فعالیت بودند؛ از دوخت لباس و ملحفه گرفته تا آماده‌سازی و بسته‌بندی مواد غذایی و جمع‌آوری کمک‌های مردمی.

من، فاطمه زمانی، در سال ۱۳۵۹، پس از شروع جنگ، رفتم سپاه و درخواست عضویت کردم. پس از مصاحبه و انجام تحقیقات، برای خدمت در بهداری پذیرفته شدم و قرار شد در دوره پزشکیاری شرکت کنم.

دوره آموزش با شهید برونسی

دوره ۹ ماهه آموزش پزشکیاری با مدیریت آموزش بهداری سپاه و همکاری جهاد دانشگاهی برگزار شد. این دوره از اردیبهشت‌ماه، با حضور پنج نفر از خواهران و تعدادی از برادران مشهد و همچنین تعدادی خواهر و برادر از شهرستان‌های استان خراسان آغاز شد. خوابگاه خواهران در سی‌متری احمدآباد (ابوذر) بود و مسئولیت حفاظت از آن در ۲۴ ساعت شبانه‌روز بر عهده شهید برونسی بود.

در طول این مدت، شهید برونسی فردی متین، دانشمند، دانا، صبور و هوشیار بود و به موقعیت مکانی از نظر حفاظتی توجه ویژه‌ای داشت. بیشتر اوقات روزه‌دار بود و به خواندن قرآن مشغول می‌شد. گاهی آن‌قدر درگیر کار و مسئولیت بودیم که یادمان می‌رفت ایشان هم شام و ناهار می‌خواهد؛ با این حال، هیچ گله‌ای نمی‌کرد.

این دوره شامل دو ماه آموزش تئوری، برگزاری آزمون و پس از کسب موفقیت، شرکت در دوره عملی بود. دوره بسیار پربار بود و آموزش‌ها در مجموع ۹ ماه طول کشید.

در طول دوره، برای عملیات، تعدادی از برادران به جبهه اعزام شدند که برادران فخرایی و رجایی به شهادت رسیدند. پس از پایان دوره آموزشی نیز همه برادران به جبهه اعزام شدند. معلومات علمی و عملی آنها به اندازه‌ای بود که در اورژانس‌ها، در مواردی جایگزین پزشک و پرستار می‌شدند.

خواهران در درمانگاه سپاه در کوی طلاب مشغول به کار شدند. مسئول درمانگاه، آقای پورمحمدی، یک روز به ما خبر داد که قرار است تعدادی از خواهران بهداری سپاه به جبهه اعزام شوند. روز بعد، آماده و ساک‌به‌دست، با حکم اعزام به جبهه، با شوق و ذوق فراوان همگی به طرف فرودگاه رفتیم.

زنان علاقه‌مند به خدمت، پس از پیروزی انقلاب، ابتدا در جهاد سازندگی، نهضت سوادآموزی و ستاد پشتیبانی جنگ مشغول فعالیت بودند؛ از دوخت لباس و ملحفه گرفته تا آماده‌سازی و بسته‌بندی مواد غذایی و جمع‌آوری کمک‌های مردمی

عملیات فتح‌المبین

تاریخ اعزام ۱۳۶۰/۱۲/۲۶ بود. همگی به طرف فرودگاه رفتیم و سوار هواپیمای C۱۳۰ شدیم. هواپیما باربری بود و صندلی نداشت. نشستیم و با وجود تمام مشکلات و سرو صدای زیاد، آن‌چنان خوشحال بودیم که سختی سفر را از یاد برده بودیم.

به علت بدی هوا و بارندگی، هواپیما اول در اصفهان و پس از ساعتی در دزفول بر زمین نشست و پیاده شدیم. ما را در محلی مستقر کردند. بعد از ساعتی یکی از برادران آمد و گفت: «خواهران دیر آمده‌اند. بایستی برگردید. بیمارستان‌ها پر از نیروی اعزامی است و جایی برای استقرار و کاری برای شما نیست.» خیلی ناراحت شدیم. دست به دعا برداشتیم و همگی از خدا خواستیم مشکل ما حل شود.

موقعیت شهر

شهر، مانند مشهد، شلوغ بود. دکان‌ها باز بودند و مردم به خرید و فروش مشغول بودند. صدای آژیر از بلندگوها به گوش می‌رسید و اعلام می‌کرد که حمله هوایی حتمی است، ولی مردم بی‌اعتنا بودند و چندان توجهی نمی‌کردند. وقتی اعلام می‌شد سبک‌بگیرید و به پناهگاه بروید، باز هم توجهی نداشتند و از میان خیابان‌ها عبور می‌کردند. همان روز برای تلفن به شهر رفتیم و به بازار هم برای خرید یک‌سری وسایل، مثل دفتر و خودکار، سر زدیم. به روابط عمومی سپاه هم برای خرید نوار رفتیم و بعد به محل استقرار برگشتیم.

ساعت ۸، بعد از اخبار رادیو، خبر پیروزی نیروهای سپاه را در جبهه غرب چذابه، با نام عملیات ام‌الحسین ۲، اعلام کرد.

روز بعد، شنبه، ما را به اندیمشک اعزام کردند و در مدرسه دخترانه مستقر شدیم. حدود ظهر بود که کار در بیمارستان برنامه‌ریزی شد. روز بعد، صبح یکشنبه، همگی سال‌نورا به یکدیگر تبریک گفتیم. ساعت ۹ صبح، عده‌ای از خواهران به بیمارستان رفتند. یکی از برادران بیمارستان اندیمشک، به نام نورعلی، برنامه کار را آورد. قرار بود ۱۲ ساعت کار و ۲۴ ساعت استراحت داشته باشیم، اما برنامه برعکس شد و به ۱۲ ساعت استراحت و ۲۴ ساعت کار تغییر کرد.

مجروحین زیاد بود و به همین خاطر تمام وقت خود را در بیمارستان می‌گذراندیم. حتی ۱۲ ساعت استراحت هم تبدیل به یک شیفت دیگر شد. آن قدر مجروح به بیمارستان آوردند که ۵۴ تخت بیمارستان کاملاً پر شد و بقیه مجروحین را روی زمین می‌خواباندند. با این حال، تمام مجروحین تا ساعت ۸ شب به پایگاه هوایی دزفول اعزام شدند.

روز دوشنبه، تا شب مجروح زیادی آوردند، اما آن شب دیگر هیچ مجروحي به بیمارستان نیامد. سه‌شنبه، بعد از ناهار، مجروحین زیادی آوردند و عصر کمی خلوت‌تر شده بود. حدود ساعت ۲، میگ‌های عراقی روستای عبدالله‌خان را بمباران کردند و عده‌ای مجروح به بیمارستان آوردند. اتفاقاً چند آمبولانس نیز مجروحین را از جبهه آوردند و بیمارستان دوباره بسیار شلوغ شد. این مجروحین را هم به پایگاه انتقال دادند. عده‌ای از مجروحین را با هواپیما و عده‌ای را با قطار به شهرهای عقبه منتقل کردند.

صبح روز چهارشنبه، صدای توپخانه و هلیکوپترها بلند بود. محل فرود هلیکوپتر پشت مدرسه‌ای بود که ما در آن مستقر بودیم و از آنجا مجروحین را به بیمارستان انتقال می‌دادند. پنج‌شنبه و جمعه نیز به همان صورت روزهای قبل گذشت.

روز شنبه، روز پیروزی فتح‌المبین با رمز «یا زهرا(ع)» بود. در آن روز مجروحین زیادی به بیمارستان آوردند. پس از انجام کارهای پرستاری و پزشکی، تعدادی از مجروحین را با قطار و تعدادی را با هواپیما به شهرهای دیگر منتقل کردند. چند روزی به همین صورت گذشت.

روز سه‌شنبه، رادیو اعلام کرد که نماز شکرگزاری برای فتح و پیروزی در جاده دهلران، یعنی باند فرود اضطراری، برگزار می‌شود.

در یکی از خیابان‌های اندیمشک منتظر ماشین شدیم. یک ماشین ارتشی ایفا آمد و همه ما را برای شرکت در نماز سوار کرد. در مسیری که می‌گذشتیم، تانک‌ها و زنده‌وایی‌ها و دشت‌های سرسبز و خرم را می‌دیدیم. خلاصه به جمعیت رسیدیم. زن و مرد، سرباز و ارتشی، بسیجی و پاسدار، همگی از دزفول و اندیمشک و شاید شهرهای دیگر آمده بودند و نماز را برگزار کردند.

روز ۱۱ فروردین، مأموریت ما به پایان رسید. تقدیرنامه‌ای از رئیس بیمارستان دریافت کردیم و عصر با قطار به تهران اعزام شدیم. قرار بود در ۱۳ فروردین دیداری با امام خمینی داشته باشیم.

■ شیفت سوم، شیفت استراحت

قبل از شروع عملیات، تمام بیماران را مرخص کرده بودند و بخش برای پذیرش مجروحین عملیات آماده بود. همه



تخت‌ها را آماده کرده بودیم؛ ملحفه‌های تمیز، پایه سرم کنار تخت و سرم‌های لازم، همراه با ست سرم، آنژیوتک، سرنگ، آمپول‌های مسکن، وسایل پانسمان و مواد شست‌وشودهنده، همگی کنار تخت‌ها آماده بود.

همچنین یک‌سری کارهای پزشکی را که پزشک، با حضور در بخش، دستور می‌داد انجام می‌دادیم و بعضی از مجروحین را به اتاق عمل می‌فرستادیم. حتی اورژانس را نیز آماده کرده بودیم.

کارهای مختلفی انجام می‌دادیم؛ از کمک به مجروحین برای خوردن غذا، آب‌میوه و چای گرفته تا همکاری در بردن آن‌ها به رادیولوژی و کمک در انجام آزمایش‌های اورژانسی. شستن لباس مجروحین، نظافت بخش و همه کارهایی که مربوط به ستاد پشتیبانی جنگ بود نیز بر عهده ما بود.

در شیفت سوم که زمان استراحت بود، بعد از شروع عملیات،

چند لحظه‌ای گذشت. امام با قد و قامتی بلند و صورتی نورانی وارد شدند. کمی روی صندلی نشستند و سپس حرکت کردند، برای مردم دست تکان دادند و رفتند. در همان چند لحظه، آن قدر اشک شوق در چشمانمان جمع شده بود که دیگر قادر به دیدن نبودیم. وقتی به خود آمدیم، دیدیم امام تشریف برده‌اند



چند روز پشت سر هم و در تمام ساعات شبانه‌روز مجروح به بیمارستان می‌آوردند.

اگر مجروحي نیاز به عمل داشت، اتاق عمل آماده بود. پس از انجام یک‌سری اقدامات و گرفتن آزمایش‌های اورژانسی، مجروح را به اتاق عمل می‌بردند. کسانی که زخم‌های سطحی داشتند، پانسمان و سرم‌تراپی می‌شدند و از نظر تغذیه نیز مورد رسیدگی قرار می‌گرفتند. پس از بهبودی، به نقاهتگاه اعزام یا ترخیص می‌شدند و دوباره به جبهه برمی‌گشتند.

در شیفت سوم، چون بایستی استراحت می‌کردیم، دلمان نمی‌آمد بیمارستان را ترک کنیم و به استراحت برویم. در بیمارستان می‌ماندیم و در گرفتن آب‌میوه، باز کردن در کمپوت، دادن کمپوت و دیگر مواد غذایی برای تقویت بدنی مجروحین کمک می‌کردیم. حتی در غذا دادن به آن‌ها نیز همراهی می‌کردیم. گاهی هم لازم بود بنشینیم و به

حرف‌هایشان گوش بدهیم؛ به خاطرات شیرینشان گوش بسپاریم و آن‌ها را یادداشت کنیم.

■ تیم پزشکی در قطار

در حین عملیات، غیر از تعدادی از خواهران که در بیمارستان مشغول به کار بودند، تعدادی از خواهران گروه ما، که از مشهد اعزام شده بودند، در اندیمشک با یک پزشک، یک تیم امدادی و درمانی تشکیل دادند و با قطار، مجروحین را به تهران بردند. در طول این سفر، هر کاری که برای مجروحین لازم بود انجام می‌دادند؛ از سرم‌تراپی و دادن مسکن گرفته تا پانسمان برای جلوگیری از خونریزی و دیگر اقداماتی که انجام آن‌ها ضروری بود.

■ دیدار با امام خمینی (ره)

روز ۱۱ فروردین، خواهران اعزامی با یک قطار، در دو یا سه کوپه نشسته بودیم. یکی از خواهران سبزواری گفت که یک برادر پاسدار که همشهری ایشان است، قول دیدار با امام را در تهران به ما داده است. با رسیدن به تهران، به منزل آن برادر رفتیم. ایشان با هماهنگی‌های لازم، همه ما را به جماران بردند. با نشان دادن کارت پاسداری و برگه مأموریت به جبهه، از ورود ما ممانعت نکردند.

وقتی به نزدیک بیت رهبری رسیدیم، گفتند ظرفیت جماران تکمیل شده و جایی برای شما نیست. یک ساعت منتظر ماندیم. امام (ره) در روز ۱۳ فروردین سخنرانی داشتند. وقتی آن برادر دیدند که ما هنوز با امام دیدار نکرده‌ایم، رفتند و هماهنگ کردند. غیر از ما، تعداد زیادی از مردم از گروه‌های مختلف نیز حضور داشتند. همگی پس از بازدید بدنی وارد حسینیه شدیم.

چند لحظه‌ای گذشت. امام با قد و قامتی بلند و صورتی نورانی وارد شدند. کمی روی صندلی نشستند و سپس حرکت کردند، برای مردم دست تکان دادند و رفتند. در همان چند لحظه، آن قدر اشک شوق در چشمانمان جمع شده بود که دیگر قادر به دیدن نبودیم. وقتی به خود آمدیم، دیدیم امام تشریف برده‌اند. در محل استراحت پاسداران بیت امام (ره) به ما ناهار دادند و عصر همان روز به ایستگاه راه‌آهن رفتیم و به مشهد برگشتیم.

قطار درجه سه بود و صندلی‌ها به صورت نیمکت چوبی. باید هشت نفر در هر کوپه، به صورت نشسته، تا زمان پیاده شدن می‌ماندیم. جایی برای خوابیدن و استراحت نداشتیم. اگر چه مشکلات زیادی به همراه داشت، اما خاطره‌ای شیرین و فراموش‌نشدنی برایمان بود.



من نمی خواهم به آرزوهایم برسیم

روایت مادر از زندگی و خاطرات
شهیده حاجیه ساعد سردرودی

حاجیه سال ۱۳۴۰ به دنیا آمد. سه دختر و یک پسر داشتم و حاجیه فرزند بزرگم بود. از همان سال‌های کودکی، دختری علاقه‌مند به درس و فعالیت‌های اجتماعی بود و در برنامه‌ها و مراسمی که در مدرسه و محله برگزار می‌شد، حضور فعالی داشت. سال ۱۳۵۹، وقتی جنگ شروع شده بود، از طرف جهاد سازندگی تهران به نقده در کردستان اعزام شد. قرار بود در آنجا به عنوان امدادگر و در زمینه کمک به جنگ‌زدگان فعالیت کند. روز چهارشنبه سوری به نقده رفت و روزهای پایانی سال را همان‌جا گذراند. روز آخر اسفند، در حالی که مشغول تدریس به جنگ‌زدگان بود، کومله به آنجا حمله کرد. حاجیه از ناحیه

کتف و پشت هدف گلوله قرار گرفت و مجروح شد. او را به بیمارستان منتقل کردند و دو روز در بیمارستان زنده بود. در یکی از همین روزها، وقتی پرستار می‌خواست به او آمپول تزریق کند، حاجیه گفت: «نیازی نیست. این همه بچه‌های ما در زندان شاه شکنجه شده‌اند؛ من هم باید این درد را مثل آن‌ها تحمل کنم.» حاجیه در همان بیمارستان شهید شد. روز دوم عید سال ۱۳۶۰، پیکرش را به تهران آوردند. یکی از معلمانی که همراه او به نقده اعزام شده بود، پیکر حاجیه را به تهران آورد و به خانه ما آمد. من آن روز خانه نبودم و برای عیددیدنی به خانه خواهرم در ورامین رفته بودم.

آن معلم وقتی به خانه ما رسید، دخترم در خانه بود. به او گفته بود: «حاجیه بدحال شده و او را به بیمارستان برده‌ایم.» وقتی به خانه برگشتم، دیدم دخترم خیلی گریه می‌کند. پرسیدم: «چی شده؟» گفت: «هیچی نشده.» اما دلشوره عجیبی گرفته بودم. آن قدر اصرار کردم تا بالاخره گفت: «آجی مجروح شده و فردا ساعت هفت صبح می‌رویم ملاقاتش.»

همان لحظه فهمیدم که اتفاق دیگری افتاده است و حاجیه شهید شده است. حاجیه را در قطعه ۲۴ بهشت زهرا، پایین مزار دکتر چمران، به خاک سپردند.

■ تو هنوز جوان هستی و آرزوها داری

حاجیه خیلی باهوش و با درایت بود. زمانی که شهید شد، خواهر شهید تندگویان خیلی اظهار ناراحتی می‌کرد. او می‌گفت حاجیه بعد از اسارت تندگویان، مرتب به منزل ما سر می‌زد خیلی بر علیه منافقین (مجاهدین خلق) فعالیت می‌کرد و در فعالیت‌های اجتماعی و مدرسه بسیار فعال بود. خواهر شهید تندگویان در دبیرستان، معلم حاجیه بود و از نزدیک او را می‌شناخت.

یک‌بار که با مدرسه برای دیدن امام خمینی رفته بودند، حاجیه دکلمه‌ای خوانده بود و گفته بود: «خدایا، بیست سال از عمر مرا به امام خمینی بده.»

امام به او گفته بودند: «تو هنوز جوان هستی و آرزوها داری.» حاجیه در پاسخ گفته بود «من نمی‌خواهم به آرزوهایم برسم، می‌خواهم مملکت از دست ایادی دشمن پاکسازی شود» حاجیه بعد از انقلاب در مدرسه توسط منافقینی که خود را مجاهدین خلق می‌دانستند شکنجه شده بود. خواهر شهید تندگویان بعدها می‌گفت حاجیه آن قدر فعال بود که همیشه نگرانش بوده و به او می‌گفته: «می‌ترسم آخرش این‌ها تو را شهید کنند.»

خانم تندگویان حتی ساعت عقد خود را به دست حاجیه بسته بود؛ ساعتی که حاجیه هنگام اعزام همراه خود داشت و همان ساعت نیز در زمان شهادت به همراهش بود.

حاجیه؛ دختری که ساده زندگی می‌کرد. چون حاجیه در روز عید قربان به دنیا آمده بود، اسمش را حاجیه گذاشتیم. از همان کودکی، نسبت به پوشش و ظاهرش حساس بود. یک روز برای گرفتن عکس مدرسه به عکاسی رفته بود. وقتی عکس‌ها را تحویل گرفت، دید چند تار از موهایش در عکس پیدا است. به خانه آمد و آن قدر گریه کرد که تعجب کردیم. می‌گفت: «به خاطر این موها خدا مرا در جهنم می‌سوزاند.»



بعد به پدرش گفت پول بدهد تا دوباره عکس بگیرد. خیلی قناعت می‌کرد. وقتی کلاس پنجم دبستان بود، گاهی مشق روز قبل را پاک می‌کرد و مشق روز بعد را روی همان صفحه می‌نوشت. یک‌بار ۲۵ ریال از خرج خانه صرفه‌جویی کرده بودم. زمستان بود و آب داخل کفش‌هایش می‌رفت. می‌خواستم برایش چکمه بخرم، اما قبول نکرد. گفت: «بغل دستی من کفش ندارد و حتی با دمپایی به مدرسه می‌آید. چطور من چکمه بپوشم؟ ممکن است آن دختر آه بکشد و خدا مرا نبخشد.» همین روحیه را در بسیاری از رفتارهایش می‌دیدیم. دوست نداشت چیزی داشته باشد که دیگری از داشتنش محروم باشد.

■ عکس امام در بالاترین قسمت مدرسه

خانم تندگویان تعریف می‌کرد که در اوایل انقلاب، حاجیه عکس امام خمینی را در بالاترین قسمت مدرسه نصب می‌کرد. برای این کار از نرده‌ها بالا می‌رفت تا عکس را جایی قرار دهد که منافقین نتوانند به‌راحتی آن را پاره کنند. خانم تندگویان همیشه نگرانش بود و به او می‌گفت: «می‌ترسم آخرش این‌ها تو را شهید کنند.»

حاجیه در درس هم بسیار موفق بود. دختر درس‌خوان و زرنگی بود و قصد داشت تحصیلاتش را ادامه دهد.

■ سفری که بازگشتی نداشت

قبل از اینکه حاجیه به کردستان اعزام شود، قرار بود به خواستگاری برادر دوستش جواب بدهد. گفته بود: «بعد از انجام این کار و مأموریت، جواب شما را خواهم داد.» اما حاجیه به کردستان رفت و دیگر فرصتی برای برگشتن و پاسخ دادن پیدا نکرد.

مأموریتی که قرار بود چند روز یا چند هفته طول بکشد، برای او آخرین سفر شد؛ سفری که از آن بازنگشت و نامش در صفحات زرین مدافعان ایران اسلامی باقی ماند.

از آموزش تا بهداشت

بخش آموزش بهداشت در بهداری رزمی جنوب

مرکز اسناد و موزه بهداری رزمی دفاع مقدس



فعالیت آموزش بهداشت، از تهیه برنامه‌های آموزشی در یگان‌ها و پادگان‌ها آغاز می‌شد و تا طراحی پوستر و تراکت، تهیه فیلم و اسلاید، اجرای برنامه‌های نمایشی و تئاتر و برگزاری آموزش‌های تخصصی در آموزشگاه بهداری ادامه پیدا می‌کرد. حتی برای اثرگذاری بیشتر، از ظرفیت روحانیون و افراد بانفوذ در یگان‌ها نیز استفاده می‌شد تا پیام‌های بهداشتی بهتر به رزمندگان منتقل شود.

■ آغاز کار در جنوب

با فارغ التحصیل شدن نخستین دوره مربیان آموزش بهداشت که با همکاری آموزشگاه بهداری ۱۵۰ خرداد اصفهان برگزار شده بود، تعدادی از نیروهای آموزش دیده راهی مناطق مختلف جبهه شدند. از جمله، یکی از مربیان به نام (مرحوم) آقای رجبعلی حسنی به جنوب مأمور شد و مسئولیت آموزش رزمندگان را بر عهده گرفت.

یکی از نخستین اقدامات این بخش، تشکیل یک دوره

در جبهه، همه چیز به میدان نبرد و مقابله با دشمن محدود نمی‌شد. گاهی یک قرص، یک لیوان آب سالم، رعایت یک نکته ساده بهداشتی یا آگاهی از راه پیشگیری از یک بیماری، می‌توانست به اندازه یک اقدام درمانی اهمیت داشته باشد. در سال‌های دفاع مقدس، در کنار بخش‌های مختلف بهداری رزمی که وظیفه درمان و امداد رسانی به رزمندگان را بر عهده داشتند، بخشی نیز شکل گرفت که مأموریتش پیشگیری بود؛ آموزش بهداشت.

بخش آموزش بهداشت در بهداری رزمی جنوب، اواخر سال ۱۳۶۱ تشکیل شد. هدف اصلی آن، افزایش آگاهی بهداشتی رزمندگان و بسیج نیروها برای حفظ سلامت خود بود. در تعریفی که برای این بخش ارائه شده بود، آموزش بهداشت مجموعه فعالیت‌هایی دانسته می‌شد که می‌توانست دیدگاه‌های نادرست بهداشتی را به نگرش‌های صحیح تبدیل کند؛ رویکردی که در شرایط سخت و پرخطر جبهه، اهمیت ویژه‌ای داشت.

بخش آموزش بهداشت در بهداری رزمی جنوب، اواخر سال ۱۳۶۱ تشکیل شد. هدف اصلی آن، افزایش آگاهی بهداشتی رزمندگان و بسیج نیروها برای حفظ سلامت خود بود. در تعریفی که برای این بخش ارائه شده بود، آموزش بهداشت مجموعه فعالیت‌هایی دانسته می‌شد که می‌توانست دیدگاه‌های نادرست بهداشتی را به نگرش‌های صحیح تبدیل کند؛ رویکردی که در شرایط سخت و پرخطر جبهه، اهمیت ویژه‌ای داشت

۴۵ روزه بهداشت‌یاری در سال ۱۳۶۳ بود. هدف، تأمین نیروهای بهداشتی برای یگان‌ها بود. افرادی که این دوره را پشت سر می‌گذاشتند، به یگان‌های خود بازمی‌گشتند و علاوه بر انجام وظایف بهداشتی، به حلقه ارتباطی مناسبی میان یگان و قرارگاه تبدیل می‌شدند.

اما آموزش بدون ابزار، دشوار بود. یکی از نیازهای اصلی، وسایل کمک آموزشی، به‌ویژه پروژکتور، بود. ابتدا یک دستگاه پروژکتور به‌صورت امانی از استانداری در اختیار بخش قرار گرفت، اما پس از مدتی با پیگیری استانداری بازگردانده شد. تلاش‌ها ادامه یافت و سرانجام یک دستگاه پروژکتور از پشتیبانی جنوب تحویل گرفته شد و آموزش بهداشت عملاً شکل گسترده‌تری پیدا کرد.

از خاطرات آن روزها، اعتراض شدید رزمندگان به پخش یک فیلم آموزشی درباره بهداشت روستایی در یکی از یگان‌ها بود؛ فیلمی که ارتباط چندانی با فضای جبهه و نیازهای رزمندگان نداشت. همین تجربه نشان داد که آموزش بهداشت در جبهه، باید زبان و محتوای متناسب با شرایط جنگ داشته باشد.

در میان موضوعات مورد تأکید مربیان، استفاده صحیح از قرص کلر برای سالم‌سازی آب و دارا پریم برای پیشگیری از بیماری، جایگاه ویژه‌ای داشت. هدف تنها توزیع این اقلام

نبود؛ مهم‌تر از آن، متقاعد کردن رزمندگان به استفاده صحیح و منظم از آنها بود.

■ آموزش؛ از کلاس تا میدان

بخش آموزش بهداشت، در طول فعالیت خود برنامه‌های متنوعی را برای افزایش آگاهی رزمندگان اجرا کرد. برگزاری کلاس‌های گروهی در پادگان‌های آموزشی، یکی از اصلی‌ترین این فعالیت‌ها بود. در این کلاس‌ها موضوعاتی مانند بهداشت فردی، مسائل بهداشتی مبتلابه رزمندگان و اصول آموزش بهداشت مطرح می‌شد.

در کنار آموزش شفاهی، تهیه و تکثیر مواد کمک‌آموزشی نیز دنبال شد. جزوه‌هایی درباره بهداشت فردی و بهداشت و فرماندهی، جزوه کاربرد سموم و مواد گندزدا و تراکت‌هایی با موضوعاتی مانند «چرا قرص داراپریم مصرف می‌کنیم؟» تهیه و در اختیار یگان‌ها قرار گرفت. بخشی از این مطالب توسط معاونت بهداشت تهیه می‌شد و بخشی نیز با استفاده از امکانات سایر سازمان‌ها، به‌ویژه اداره‌های آموزش بهداشت وزارت بهداشت، تأمین می‌شد.



اصفهان، خراسان و فارس به منطقه اعزام می‌شدند. این اکیپ‌ها معمولاً یک ماه در منطقه حضور داشتند و ۲۵ روز از این مدت را در اختیار معاونت بهداشت بودند. هر اکیپ نیز حداکثر هفت روز در یک یگان مأموریت آموزشی انجام می‌داد. در مجموع، حدود ۳۵ اکیپ در این دوره به منطقه اعزام شدند. برگزاری سمینارهای بهداشتی نیز از برنامه‌های پیش‌بینی‌شده بود، هر چند مشکلات مربوط به مکان و امکانات اجازه نداد این برنامه در جنوب به شکل مطلوب اجرا شود. در تهران، تعداد محدودی از این سمینارها برگزار شد.

ارتباط با اداره آموزش بهداشت استان خوزستان نیز به‌طور مستمر دنبال می‌شد تا از امکانات و مواد آموزشی آن مجموعه استفاده شود. همچنین بخش آموزش بهداشت در تشکیل دوره‌های کوتاه‌مدت بهداشت‌یاری و پزشکیاری و تدریس دروس تخصصی بهداشتی در آموزشگاه امام جعفر صادق (ع)

مورد	سال	۱۳۶۴	۱۳۶۵	۱۳۶۶	۱۳۶۷	جمع کل
تعداد نشریات		۲۲۵۰۷	۴۷۷۶۵	۱۴۲۰۳	۱۱۱۷	۸۵۵۹۲
تعداد حلقه‌های فیلم		۷۷۸	۹۰۸	۹۲۸	۱۵۸	۲۷۷۲
تعداد افراد آموزش دیده		۴۵۸۳۵	۱۱۴۱۵۹	۵۸۱۶۰	۵۸۱۶۰	۲۲۶۵۰۴
ساعت تشکیل کلاس		۳۸۴	۸۷۳	۴۶۸	۱۳۶	۱۸۶۱

جدول ۱ - عملکرد آموزش بهداشت در زمینه توزیع نشریات و فیلم‌های آموزشی، آموزش نیروها و برگزاری کلاس‌های آموزشی



همکاری داشت. در مجموع، یک دوره بهداشت‌یاری تشکیل شد و دو دوره بعدی به دلیل استقبال نشدن نیروها تشکیل نشد.

از ظرفیت روحانیون اعزامی به یگان‌ها نیز برای انتقال مفاهیم بهداشتی استفاده می‌شد. هماهنگی با بخش ایمنی و واکسیناسیون، تهیه کتب مرجع برای معاونت بهداشت و نیروهای بهداشتی یگان‌ها و تهیه اسلایدهای آموزشی درباره موضوعات مختلف بهداشتی نیز بخش دیگری از این فعالیت‌ها بود.

■ آموزش در ساعات پس از عملیات

بخش قابل توجهی از آموزش‌ها در شرایطی انجام می‌شد که زمان کافی برای کلاس‌های رسمی وجود نداشت. بسیاری از برنامه‌های آموزشی در یگان‌های رزمی، پس از نماز مغرب و

عشا برگزار می‌شد. با وجود محدودیت زمانی، در بسیاری از شب‌ها مربیان آموزش بهداشت در یگان‌های مختلف حضور داشتند و برنامه‌های آموزشی خود را اجرا می‌کردند.

آمار ثبت‌شده از نیمه دوم سال ۱۳۶۴ تا پایان نیمه اول سال ۱۳۶۷، تصویری روشن از گستردگی این فعالیت ارائه می‌دهد: در این مدت ۸۵ هزار و ۵۹۲ نشریه و ماده آموزشی توزیع شد، ۲ هزار و ۷۷۲ حلقه فیلم به نمایش درآمد، ۲۲۶ هزار و ۵۰۴ نفر آموزش دیدند و در مجموع یک هزار و ۸۶۱ ساعت کلاس آموزشی برگزار شد. (جدول ۱)

■ مشکلات

بخش آموزش بهداشت البته با مشکلات متعددی نیز روبه‌رو بود؛ از کمبود فیلم‌های متناسب با فضای جبهه گرفته تا کمبود وسیله نقلیه برای رفت‌وآمد به یگان‌ها. کمبود پوستر، تراکت و جزوه‌های آموزشی و نبود تناسب بخشی از مواد موجود با نیازهای جبهه، از دیگر مشکلات بود. حتی در مواردی، طرح‌ها و پوسترهای مورد نیاز آماده شده بودند، اما امکان چاپ آنها فراهم نمی‌شد.

یکی دیگر از مشکلات، رعایت‌نشدن برخی اصول بهداشتی حتی از سوی اعضای اکیپ‌های آموزشی بود. در گزارش آن دوره، به سیگاری بودن بخش قابل توجهی از مربیان آموزش بهداشت نیز اشاره شده است؛ مسئله‌ای که با هدف و محتوای آموزش‌های آنان تناقض داشت.

با همه این دشواری‌ها، حاصل این تلاش‌ها را می‌شد در رفتار رزمندگان دید. کسانی که در سال‌های نخست جنگ، گاهی به تذکرهای ساده بهداشتی می‌خندیدند، به‌تدریج خود به رعایت همان نکات متقید شدند. این تغییر رفتار، شاید مهم‌ترین نتیجه سال‌ها آموزش و پیگیری بود.

آموزش بهداشت در بهداری رزمی جنوب، تنها مجموعه‌ای از کلاس‌ها، پوسترها، فیلم‌ها و جزوه‌ها نبود. تلاشی بود برای آنکه سلامت رزمنده، پیش از رسیدن به مرحله بیماری و درمان، مورد توجه قرار گیرد. این آموزش‌ها از جبهه آغاز می‌شد، اما در همان‌جا متوقف نمی‌ماند؛ رزمنده‌ای که نکته‌ای بهداشتی را می‌آموخت، می‌توانست آن را به خانواده و جامعه پشت جبهه منتقل کند.

از همین رو، فعالیت آموزش بهداشت را باید بخشی از همان زنجیره گسترده‌ای دانست که در دوران دفاع مقدس، از خط مقدم تا پشت جبهه برای حفظ سلامت نیروها شکل گرفت؛ زنجیره‌ای که شاید بسیاری از حلقه‌های آن در هیاهوی جنگ کمتر دیده شد، اما آثار آن در رفتار و فرهنگ بهداشتی رزمندگان باقی ماند.

صدای من می ترسم، بیایید نجاتم دهید

صدای هند رجب

از روایت یک کودک محاصره شده
تابازنمایی جهانی جنایت جنگی
در سینمای مستند معاصر

محمد جواد بهزادنیا

دانشیار گروه آموزشی طب اورژانس، مرکز تحقیقات تروما
دانشگاه علوم پزشکی بقیه الله (عج) قطب علمی ترومای کشور
تهران-ایران

افکار عمومی جهانی و تقویت مطالبه گری و پاسخگویی
نقشی برجسته داشته باشد.

جنگ غزه (۲۰۲۳-۲۰۲۴) نه تنها یک بحران نظامی، بلکه
آینه و بازنمایی است از مقاومت یک ملت که رسانه‌ها، سینما
و حقوق بشر در جای جای آن قرار گرفته و نقش آفرین‌اند.
فیلم The Voice of Hind Rajab، به کارگردانی کوثر بن
هنیه (Kaouther Ben Hania) و با مشارکت تونس و فرانسه
(۲۰۲۵)، از حادثه‌ای واقعی الهام گرفته: شهادت هند رجب،
کودک ۶ ساله‌ای، که در ۲۹ ژانویه ۲۰۲۴ همراه خانواده‌اش
در خودرویی در نوار غزه هدف حمله قرار گرفت. صدای
لرزان او در تماس با هلال احمر فلسطین "من می‌ترسم،
بیایید نجاتم دهید" به نمادی جهانی از رنج کودکان غزه در
جنگ تبدیل شد.

در متن پیش رو به صورت مختصر به چند محور اشاره
خواهد شد؛ بیان قطره ای از جنایات در غزه؛ تحلیل
سینمایی و تأثیر فرهنگی آن؛ لزوم پیگیری و پیامدهای
حقوقی کشتن امدادگران در زمان جنگ و پرسش محوری
و چگونگی گذار یک فیلم مستند از شهادت فردی به
مطالبه حقوقی جهانی.

فیلم مستند صدای هند رجب The Voice of Hind Rajab
به‌عنوان یکی از مهم‌ترین آثار سینمایی-مستند درباره
جنگ غزه، از یک حادثه واقعی و تکان‌دهنده آغاز می‌شود:
شهادت هند رجب، کودک فلسطینی گرفتار در خودرویی که
پس از حمله، اعضای خانواده‌اش در آن جان باختند و او
ساعاتی با امدادگران تماس اضطراری داشت.
این فیلم تنها یک بازنمایی عاطفی از مرگ یک کودک
نیست، بلکه به‌مثابه متنی رسانه‌ای، سه سطح از بحران را
هم‌زمان آشکار می‌سازد: بحران انسانی، بحران حقوقی، و
در نهایت، بحران الگوی جنایات جنگی رژیم صهیونی علیه
غیرنظامیان و امدادگران را بازنمایی می‌کند.

این اثر با رویکرد تحلیلی-انتقادی، ابتدا روایت داستانی
و زمینه رخداد را بازسازی می‌کند، سپس فیلم را از منظر
زیبایی‌شناسی سینمایی و اثر فرهنگی، در قیاس با سایر
جنایات جنگی ثبت‌شده در غزه، و نیز از منظر حقوق
بین‌الملل بشردوستانه درباره کشتن امدادگران و نیز
روندهای تحقیقاتی بین‌المللی بررسی می‌کند.

این مستند، فراتر از یک اثر هنری، در جایگاه سند اخلاقی
و حافظه‌ساز تاریخی ظاهر می‌شود و می‌تواند در شکل‌دهی



■ روز واقعه

در ۲۹ ژانویه ۲۰۲۴، هند رجب (متولد ۲۰۱۹) همراه جمعی از خانواده اش در حال فرار از منطقه‌ای اشغالی بودند. خودرو پس از اصابت گلوله متوقف شد و همه اعضا این خانواده به شهادت رسیدند؛ در این میان، هند زخمی، اما زنده، بیش از ۳ ساعت تماس با هلال احمر فلسطین گرفت و التماس کرد تا وی را از این مهلکه نجات دهند. او برای ساعت‌ها در کنار اجساد نزدیکانش باقی ماند. (۱) تماس‌های او با امدادگران هلال احمر فلسطین، به‌ویژه التماس‌های کودکانه‌اش برای نجات، یکی از دردناک‌ترین اسناد شنیداری از وضعیت غیرنظامیان در جنگ مدرن شد. (شکل ۱)

پس از ساعت‌ها هماهنگی، سرانجام امدادگران یوسف الطافی و احمد النمر برای نجات این کودک اعزام شدند، اما آمبولانس نیز هدف موشک قرار گرفت و هر دو شهید شدند. اجساد شهدای این حادثه روزها بعد و پس از عقب‌نشینی نیروهای اشغالگر اسرائیلی پیدا شد. این روایت بر اساس تماس‌های ثبت‌شده و مستندات متعدد بازسازی و به تصویر کشیده شد. از منظر اجتماعی، این واقعه نماد "جنگ شهری نامتقارنی" است که غیرنظامیان را به اهداف بالقوه رژیم اشغالگر اسرائیل در نبردی نابرابر تبدیل می‌کند. (شکل ۲)

اهمیت این فیلم مستند در دو بُعد است: نخست، بازنمایی رنج کودک و اضطراب امدادگران در شرایط محاصره و فقدان امنیت؛ دوم، تبدیل این رخداد به متن سینمایی‌ای که میان مستند، درام و شهادت حرکت می‌کند. از این رو، تحلیل این اثر تنها با زبان نقد فیلم کافی نیست، بلکه نیازمند تلفیق مطالعات سینما، حقوق بشر، رسانه، و جنگ شهری است. پرسش محوری این مقاله آن است که: فیلم چگونه یک حادثه جنگی را به مسئله‌ای جهانی، حقوقی و فرهنگی تبدیل می‌کند و چرا این رخداد در حافظه جمعی جهان بایستی



شکل ۱- بقایای اتومبیل و آمبولانس مورد اصابت رژیم صهیونی در غزه

ماندگار شود.

در سطح روایی، این داستان واجد سه لایه است: لایه نخست، داستان یک کودک بی‌دفاع در میانه جنگ؛ لایه دوم، داستان شکست نظام امداد و نجات در شرایط ناامن؛ و لایه سوم، داستان تبدیل رنج فردی به یک روایت جهانی. فیلم از این سه لایه بهره می‌گیرد تا نشان دهد جنگ صرفاً نزاع میان نیروهای مسلح نیست، بلکه تخریب تدریجی امکان زندگی برای کسانی است که هیچ نقشی در نبرد ندارند. در این معنا، هند رجب به نماد «غیرنظامی بی‌پناه» تبدیل می‌شود؛ نمادی که در ادبیات جنگ، همواره هسته اخلاقی نقد خشونت است.

■ تحلیل سینمایی و تأثیر فرهنگی

ظرافت‌های فرم و روایت

از منظر سینمایی، فیلم بر یک انتخاب بنیادین استوار می‌باشد که همانا مرکزیت صدا به جای تصویر است. این انتخاب، هم از منظر زیبایی‌شناسی و هم از نظر اخلاقی اهمیت دارد. در بسیاری از آثار جنگی، خشونت با تصاویر صریح و گاه اغراق‌آمیز بازنمایی می‌شود؛ اما در این فیلم، آن‌چه بیش از همه اثر می‌گذارد، صدای مظلومانه کودک، مکث‌های



شکل ۲- تصویر دو امدادگر آمبولانس که در جریان امداد رسانی به کودک هدف اصابت قرار گرفتند و شهید شدند.



این تکنیک‌ها به عنوان ابزارهایی برای ایجاد «مستندسازی» شناخته می‌شوند؛ یعنی فیلم نه فقط روایت می‌کند، بلکه خود گواهی می‌دهد.

اثر فرهنگی فیلم نیز قابل توجه است. این اثر در سطح جهانی، به‌ویژه در جشنواره‌ها، دانشگاه‌ها و شبکه‌های اجتماعی، به نقطه تمرکز بحث درباره غزه تبدیل شد. دلیل این اثرگذاری آن است که فیلم، به جای ورود به مناقشه‌های شعاری، بر یک حادثه ضدبشری و غیرقابل انکار تکیه می‌کند. از همین رو، مخاطبین کل جهان در برابر آن به عنوان حامی یک طرف سیاسی، بلکه به عنوان شاهد یک فاجعه اخلاقی قرار

طولانی، سکوت‌های سنگین، و اضطراب پاسخ‌دهندگان است. این رویکرد و روایتگری، بیننده را مجبور می‌کند نه فقط ببیند، بلکه بشنود و تخیل کند. همین انتقال از «تماشای» رنج به «مشارکت عاطفی در فهم» رنج، اثربخشی فیلم را چند برابر می‌کند.

از منظر فرم، فیلم از محدودیت دیداری بهره می‌برد تا موقعیت محاصره را بازسازی کند. قاب‌های بسته، فضای خالی، تداوم زمانی، و برجسته‌سازی تماس تلفنی، نوعی تعلیق اخلاقی می‌سازد. مخاطب می‌داند که زمان در حال گذر است و هر دقیقه می‌تواند به مرگ منجر شود. در سینمای مستند معاصر،

می‌گیرد. این ویژگی، فیلم را از آثار تبلیغاتی جدا می‌کند و به سطح «سینمای شهادت» نزدیک می‌سازد؛ سینمایی که می‌کوشد حافظه را علیه فراموشی سازمان دهد.

■ جنایات جنگی در غزه

ماجرای هند یکی از صدها و شاید هزاران مورد حمله دژخیمان صهیونی به غیرنظامیان است که بر تارک تاریخ تا ابد ثبت و در اذهان آزادگان جهان فراموش ناشدنی است و نشان داد که سر دادن شعارهای اخلاقی و حقوق بشری دنیای غرب، تنها دست نوشته هایی بی خاصیت و فاقد اعتبار است.

ماجرای هند رجب را نمی‌توان رخدادی منفرد و جدای از سایر جنایات رژیم اشغالگر اسرائیل دانست. در طول جنگ غزه، موارد متعدد دیگری از کشتار غیرنظامیان، کودکان، کارکنان

تلاش برای رسیدن به کودک بودند، اما خود نیز قربانی شدند. اینجا، خشونت از سطح فردی فراتر رفته و به تخریب امکان امداد تبدیل می‌شود.^(۳)

سوم، تبدیل کودکان به شاخص اصلی بحران. در روایت‌های بین‌المللی از غزه، کودکان در بسیاری از موارد به نشانه‌های دردناک فروپاشی نظام اخلاقی و انسانی بدل شده‌اند. تفاوت هند رجب در آن است که صدای او ثبت شده و بنابراین، رنج او نه فقط در قالب تصویر، بلکه در قالب صوت نیز در حافظه جهانی ماندگار گردیده است.

در مقایسه با دیگر جنایات جنگی، هند رجب یک استثنا نیست، بلکه نماد فشرده ای از یک ساختار خشونت سازمان یافته‌ی یک رژیم غاصب است. این همان نقطه‌ای است که فیلم را از روایت فردی عبور داده و به مستندی اجتماعی و تاثیرگذار در جریان جنگی نابرابر تبدیل می‌کند.



■ پیامدهای حقوقی کشتن امدادگران هلال احمر

از منظر حقوق بین‌الملل بشردوستانه، امدادگران تحت ماده ۸ پروتکل الحاقی ژنو (۱۹۷۷)، از مصونیت مطلق برخوردارند و کشتن امدادگران در حین انجام مأموریت نجات، یکی از حساس‌ترین و سنگین‌ترین تخلفات ممکن است. نیروهای امدادی، مطابق قواعد شناخته‌شده جنگ، باید مورد حمایت ویژه قرار گیرند؛ زیرا نقش آنان درمان، نجات و کاهش رنج انسانی است. اگر آمبولانس یا امدادگران در شرایطی که تهدید نظامی مستقیم ندارند هدف قرار گیرند، این مسئله می‌تواند در زمره نقض جدی قواعد جنگ و حتی در شرایطی مصداق جنایت جنگی قرار گیرد.

اهمیت پرونده هند رجب در این است که کشتن او و سپس مرگ امدادگران اعزامی، به‌صورت زنجیره‌ای رخ می‌دهد. این زنجیره از منظر حقوقی بسیار مهم است، زیرا نه فقط درباره

مرگ یک کودک، بلکه درباره حمله به سازمانی امدادگر خواهد بود. اگر امدادگران در پاسخ به تماس اضطراری حرکت کرده و سپس مورد هدف قرار گرفته باشند، موضوع از سطح یک حادثه به سطح نقض آشکار حمایت‌های ویژه از نیروهای پزشکی و بشردوستانه ارتقا می‌یابد، از این رو پیامد حقوقی این رخدادها نیز قابل بررسی است و مسئولیت فردی آمران و عاملان و امکان طرح پرونده در سازوکارهای بین‌المللی و منطقه‌ای خود موضوع مهمی است که در این مجال نمی‌گنجد.

از این منظر، فیلم اهمیت مضاعف پیدا می‌کند؛ زیرا صرفاً یک اثر هنری نیست، بلکه می‌تواند در شکل‌دهی حافظه مستند درباره یک پرونده حقوقی نقش داشته باشد. در واقع، سینما در اینجا به صورت غیرمستقیم به فضای پاسخگویی حقوقی وارد می‌شود.



■ پیگیری‌های بین‌المللی

پرونده هند رجب به سرعت در سطح بین‌المللی بازتاب یافت و از سوی کارشناسان و نهادهای حقوق بشری به‌عنوان موردی قابل بررسی در چارچوب جنایات جنگی مطرح شد. بیانیه‌های حقوق بشری و گزارش‌های رسانه‌ای بر این نکته تأکید کرده‌اند که کشته‌شدن او، خانواده‌اش و امدادگران اعزامی، باید در یک بستر تحقیقاتی جامع بررسی شود. این امر به‌ویژه به دلیل وجود تماس اضطراری ثبت‌شده و امکان بازسازی دقیق‌تر زمان، مکان و توالی رخدادها اهمیت دارد. با این حال، در پرونده‌های جنگی غزه، چالش اصلی همواره فاصله میان «افشاگری رسانه‌ای» و «پیشرفت حقوقی مؤثر» بوده است. بسیاری از موارد، هرچند از نظر اخلاقی و مستنداتی روشن‌اند، اما در عمل با موانع سیاسی، امنیتی و نهادی مواجه می‌شوند. در مورد هند رجب نیز آن چه اهمیت

دارد، نه فقط وجود پرسش حقوقی، بلکه تداوم تلاش برای مستندسازی موارد بسیار زیادی از نقض قوانین بین‌المللی علیه فلسطینیان در این سرزمین است.

نکته مهم این است که وضعیت پیگیری بین‌المللی یک پرونده جنگی، معمولاً تدریجی است ولی اهمیت واقعی پرونده در این است که توانسته توجه رسانه‌ای و حقوقی را هم‌زمان جلب کند و به‌نوعی به نماد مطالبه‌گری و پاسخگویی تبدیل شود.

■ نسبت فیلم با افکار عمومی جهانی

یکی از اصلی‌ترین کارکردهای فیلم و رسانه، تولید همدلی جهانی است. در جهان رسانه‌ای امروز، رنج انسانی اغلب در میان انبوه خبرها گم می‌شود؛ اما فیلمی مانند The Voice of Hind Rajab این قابلیت را دارد که یک رخداد را از سطح



خبر روزمره به سطح حافظه فرهنگی برساند. این انتقال، بسیار مهم است، زیرا افکار عمومی جهانی معمولاً با تصاویر و روایت‌های شخصی بیشتر از آمار و تحلیل‌های کلی ارتباط برقرار می‌کند.

فیلم همچنین در شکل‌دهی به گفت‌وگوهای دانشگاهی، رسانه‌ای و حقوقی درباره غزه نقش دارد. از این جهت، اثر آن صرفاً عاطفی نیست، بلکه شناختی و سیاسی نیز هست. مخاطب پس از دیدن فیلم، جنگ را نه به‌عنوان تقابل انتزاعی نیروها، بلکه به‌عنوان فروپاشی امکان زیستن برای کودکان، امدادگران و خانواده‌ها درک می‌کند. این تغییر زاویه دید، همان نقطه‌ای است که هنر می‌تواند به تغییر افکار عمومی منجر شود و موضوع تأکید بر رسالت رسانه‌ها در حوزه ادبیات مقاومت را دوچندان کند.

نگاره ای از
هنرمند



امداد و انتقال مجروحان در سوسنگرد

با آغاز جنگ تحمیلی و اعزام پاسداران و نیروهای داوطلب به جبهه‌ها، جمعی از نیروهای گروه پزشکی نیز در میان آنان حضور یافتند. این نیروها در محورهای عملیاتی، با در اختیار داشتن جعبه‌های کمک‌های اولیه، برانکارد و در موارد محدود آمبولانس، اقدامات اولیه امدادی را برای مجروحان انجام می‌دادند.

سوسنگرد یکی از نقاط حساس عملیاتی و از محورهای اصلی تهاجم دشمن بعثی بود. این شهر دو بار مورد حمله و تصرف

نیروهای دشمن قرار گرفت و در دو نوبت، با عملیات مشترک نیروهای ارتش، سپاه و گروه‌های جنگ‌های نامنظم شهید چمران، آزاد شد.

با این حال، سوسنگرد از سه طرف و در حدود ۲۷۰ درجه در محاصره دشمن قرار داشت. در چنین شرایطی، نیروهای بهداری در هر یک از محورهای عملیاتی، تعدادی امدادگر را در خط مقدم مستقر کرده و دست‌کم یک یا دو پست امداد در محورهای تپه‌های الله‌اکبر، دهلاویه و مسیر هویزه برپا کرده بودند.

مجروحان پس از انجام اقدامات اولیه، با استفاده از شیوه‌های مختلف انتقال، از خط مقدم به مراکز درمانی منتقل می‌شدند. در مواردی، انتقال به صورت دستی و با استفاده از برانکاردهای دو نفره انجام می‌گرفت و در موارد دیگر، آمبولانس، وانت و حتی موتورسیکلت برای انتقال مجروحان به کار گرفته می‌شد. مقصد این انتقال‌ها، بیمارستان و مرکز اورژانس سوسنگرد بود.

در مرکز درمانی و امدادی سوسنگرد نیز، بیشتر اوقات پزشکان و پزشکیاران مجرب حضور داشتند و خدمات درمانی لازم را به

مجروحان ارائه می‌کردند. پس از انجام اقدامات اولیه و تثبیت وضعیت آنان، مجروحان با آمبولانس، به‌ویژه آمبولانس‌های تندرو، برای ادامه درمان به بیمارستان‌های اهواز منتقل می‌شدند.

تصویر بالا، بخشی از تلاش بی‌وقفه نیروهای بهداری در سوسنگرد را به نمایش می‌گذارد؛ تلاش‌هایی که زیر آتش دشمن، با هدف نجات جان مجروحان و رساندن آنان به مراکز درمانی انجام می‌شد.



به سوی قاف

زیر آتش، پناه ساختیم

گفتگو با سردار شهید
توکل احدی
فرمانده بهداری غرب
و پیشکشکسوت بهداری رزمی
از دفاع مقدس

سرتیپ پاسدار شهید توکل احدی را بیشتر به نام «حاج احد» می‌شناسند، حاج احدی که نامش برای خیلی از رزمنده‌های جبهه غرب کشور آشناست. سالی که دیپلم گرفت، انقلاب پیروز شد و بلافاصله به سپاه پیوست. سال ۱۳۵۸ به کردستان رفت و با شروع جنگ یک دوره فشرده تکنیسین اورژانس را گذراند و وارد بخش بهداری جنگ شد.

حاج احد از ابتدا تا پایان جنگ، فرمانده بهداری غرب بود و نقش مهمی در ساخت سازه‌های مورد نیاز بهداری داشت؛ از اورژانس‌های صحرایی گرفته تا سوله‌ها و سازه‌های بتنی

حاج احد پس از سال‌ها تحمل رنج و آثار برجای‌مانده از دوران دفاع مقدس، در ۲۵ مرداد ۱۴۰۵ ندای حق را لبیک گفت. این جانباز ۷۰ درصد سرافراز، مطابق ضوابط ایثارگران، شهید نامیده شده و در قطعه شهدا آرام گرفت و به یاران شهید و هم‌زمان آسمانی خویش پیوست

بیمارستان‌های صحرایی.

بیمارستان سوله‌ای شهید رضایی در منطقه شیلر عراق یکی از یادگارهای او است که برای ساخت و تجهیزش زحمات‌های زیادی کشید.

حاج احد پس از سال‌ها تحمل رنج و آثار برجای‌مانده از دوران دفاع مقدس، در ۲۵ مرداد ۱۴۰۵ ندای حق را لبیک گفت. این جانباز ۷۰ درصد سرافراز، مطابق ضوابط ایثارگران، شهید نامیده شده و در قطعه شهدا آرام گرفت و به یاران شهید و هم‌زمان آسمانی خویش پیوست.

گفتگویی که پیش روی شماسست بخشی از گفتگویی است که با او در سال ۱۴۰۰ و برای کتاب «به سوی قاف» انجام شده است. در این گفتگو با همان شور و انرژی‌ای که در جبهه‌ها داشت، از آن روزها و دغدغه‌هایش گفته است.

■ از خودتان بگویید. قبل از جنگ چه می‌کردید؟

من متولد یکی از روستاهای اطراف شهرستان نیر اردبیل هستم. تا کلاس پنجم در این روستا درس خواندم و بعد به تهران رفتم. سال آخر دبیرستان بودم که انقلاب پیروز شد. از همان دوران دبیرستان درگیر مسائل انقلاب بودم و بعد از آن هم برای دفاع از انقلاب، به سپاه پاسداران پیوستم. بعد هم که جنگ شد، از اولین روز وارد بهداری جنگ شدم.

■ وقتی جنگ شروع شد کجا بودید؟

قبل از جنگ و در زمان درگیری‌های کردستان به غرب رفتم. مدتی در روانسر، بعد در جوانرود و مدتی هم در منطقه عمومی قصرشیرین و تنگه باویسی بودم. برای مرخصی به تهران رفته بودم که جنگ شروع شد. بلافاصله داوطلبانه درخواست اعزام کردم و من را به غرب فرستادند.

■ قبل از شروع رسمی جنگ در بهداری منطقه کردستان بودید؟

بله، دو بار به کردستان رفتم. یک بار رفتم و برگشتم و برحسب نیاز به اورژانس تهران منتقل شدم و یک دوره آموزشی

تکنیسین اورژانس گذراندم. وسط دوره گفتند در منطقه نیرو لازم داریم، باید بروید. تقریبا مصادف شد با شروع جنگ.

■ به کجا اعزام شدید؟

از کرمانشاه به ایلام و از آنجا به مناطق موسیان، دهلران، دشت عباس و عین خوش رفتیم. در این مناطق هر کاری بود، انجام می‌دادم؛ از تک ور و ایجاد اورژانس و درمانگاه گرفته تا کمک به رزمندگان در تک‌ها و پاتک‌ها. مدتی در جنوب ماندم و بعد به ایلام برگشتم. تا اواخر سال ۱۳۶۰ ایلام بودم و در زمان عملیات فتح‌المبین دوباره به جنوب رفتم و تا آزادسازی منطقه فتح‌المبین، منطقه عملیاتی بیت‌المقدس و آزادسازی خرمشهر، در جنوب ماندگار شدم.

■ در این دوران با چه سمتی در جبهه بودید؟

به‌عنوان فرمانده بهداری قرارگاه نصر با شهید باقری همکاری می‌کردم. اوج کار ما در عملیات بیت‌المقدس و آزادسازی خرمشهر بود که اورژانس هفت‌گانه (دهنه) را در محدوده روستای سلمانیه زدیم. دکتر رزاقی رئیس اورژانس ما بود.

روزهای اول، جنگ براساس محورها بود. در غرب نامگذاری جبهه‌ها بر اساس نام تپه یا محور بود. هر تپه یا محور، یک مجموعه سنگر بهداری یا اورژانس متمرکز داشت. سنگرهای بهداری در عملیات فتح‌المبین کمی توسعه پیدا کرد و به اورژانس تبدیل شد.

■ قبل از ایجاد اورژانس هفت‌گانه، مجروحان به نزدیک‌ترین بیمارستان منتقل می‌شدند؟

معمولا در هر منطقه‌ای اورژانس مادر یا محل جمع‌آوری مجروحان وجود داشت و مجروحان از آنجا به مراکز درمانی شهرهای نزدیک منتقل می‌شدند. در سال اول جنگ، جبهه‌ها به شهرها نزدیک بودند؛ مثلا از جبهه دب حردان تا اهواز راهی نبود بنابراین همان سنگرهای امداد بهداری در خط کافی بود. مجروحان از خط به اورژانس منتقل می‌شدند، کارهای اولیه درمانی برایشان انجام می‌گرفت و بعد بلافاصله آنها را به اهواز، آبادان، دزفول، ایلام، کرمانشاه یا شهرهای مجاور می‌فرستادند. به‌تدریج با پیشروی‌ها، فاصله جبهه از شهرها زیاد شد.

■ تا چه زمانی این روال ادامه داشت؟

تا عملیات فتح‌المبین. این عملیات در منطقه بسیار وسیعی انجام شد؛ جبهه شمالی آن دهلران و تیشه‌کن و تقریبا

شمال غرب رودخانه کرخه می‌شد. از دهلران و موسیان به سمت دشت عباس و عین‌خوش، منطقه وسیعی بود. از جنوب هم تقریبا تا چزابه و بستان کشیده می‌شد، بنابراین سنگرهای بهداری (اورژانس) در آنجا مقداری بزرگ‌تر شد و در حد سوله‌های شش متری توسعه پیدا کرد.

■ در عملیات‌هایی مثل آزادی خرمشهر با آن وسعت، چطور فعالیت می‌کردید؟

در این عملیات دو محور عمده داشتیم؛ یک محور سمت غرب رودخانه کارون بود که جاده اهواز-آبادان به‌عنوان محور اصلی محسوب می‌شد. یک محور هم از طریق جاده اهواز-سوسنگرد بود. قرارگاه ما (نصر) در منطقه جاده اهواز به آبادان در منطقه سلمانیه قرار داشت و همان‌جا محلی را به‌عنوان بهداری انتخاب کردیم. چهار یگان داشتیم و هفت سنگر بزرگ در آنجا زدیم که به «هفت سنگر» معروف شدند. زمین را شکافتیم، دو طرف را بلوک‌چینی کردیم، سقف‌ها را با تیرآهن و الوار پوشاندیم و خاکیزی کردیم.

اگر بخواهید تجسم کنید، مانند راهروی بیمارستان‌ها با بلوک دیوارچینی شده بود. هر سنگر حدود سی متر وسعت



این کشور زیستگاه ایرانیان است و هزاران سال دست به دست گشته است. ما در طول تاریخ با هزاران تهاجم بیگانه روبرو شده‌ایم. اگر آثار این جنگ را با جنگ‌هایی که در گذشته اتفاق افتاده مقایسه کنیم، در این جنگ یک وجب از خاک ایران جدا یا تجزیه نشد. این بزرگ‌ترین افتخار برای کشور است که هشت سال درگیر جنگ شد اما دشمنان نتوانستند هشت متر از خاک آن را جدا کنند

پیدا کرد و می‌شد ۲۰ تا ۲۴ تخت اورژانس در آن گذاشت. دو سنگر را به بهداری تیپ ۲۷ دادیم، دو سنگر به تیپ ۷ ولی‌عصر (عج)، یکی به لشکر تیپ ۴۶ فجر و یکی هم به تیپ ۲۲ بدر. در یک سنگر هم مدیریت مجموعه مستقر بود و کارهای اداری و ستادی را برای هماهنگی ترابری، هلی‌کوپترها و ... انجام می‌داد.

■ **ساخت این سنگرها چقدر طول کشید؟ مخصوصا که احتمالا تجربه‌ای در این حد نداشتید و با آزمون و خطا این کارها انجام می‌شد.**

من از نوجوانی در کار ساختمان بودم، خانوادگی در کار ساخت و ساز بودیم و تجربه‌هایی از نظر فنی داشتم. قبل از انقلاب، تابستان که مدرسه تعطیل می‌شد، در پروژه‌های ساختمانی کار می‌کردم؛ مثلا کار بتن‌آرمه ساختمان اسکان در میدان ونک را ما انجام دادیم. در کاشانک هم سه برج است که آنجا کار کردم. این تجربه‌ها را براساس نیاز و ضرورتی که در منطقه احساس می‌شد، به کار می‌گرفتم. البته از بچه‌های واحد مهندسی و بقیه کمک می‌گرفتیم.

■ **چقدر طول کشید تا به فرماندهی جنگ ثابت شود بهداری یک واحد ضروری است و شما را حمایت کردند؟**

به هر حال واحد بهداری با جان انسان‌ها سر و کار دارد. وقتی معاون فرماندهی زخمی شد، اولین کاری که کرد، این بود که گفت بگویید آمبولانس یا بهداری بیاید. توجه به این نکته که چقدر بهداری در جنگ تاثیر داشت، مهم است. اوایل نقش بچه‌های بهداری در حد رفع نیاز بود اما وقتی جنگ توسعه پیدا کرد، حضورشان به‌عنوان ضرورت مطرح شد.

بهداری، هم از لحاظ روانی و استحکام‌بخشی به ساختار و سازمان یگان‌ها و هم از نظر اطمینان‌بخشی به فرماندهان که مجموعه قدرتمندی در کنارشان است و می‌تواند تلفات جنگ را کم کند، گزینه مهمی محسوب می‌شد.

واحد بهداری رزمی همپای سایر یگان‌ها بود؛ یعنی نیروها در میدان عمل با وجود بهداری قدرتمندترند چون اگر بهداری قدرتمند در کنار یگان‌های عمل‌کننده باشد، نیروها خیالشان راحت می‌شود که اگر تیری یا ترکشی به آنها خورد، کسانی هستند که آنها را جمع و جور و در نقطه امنی مداوا کنند. پس بهداری شرایط روحی و روانی رزمندگان را به شدت کنترل می‌کرد و یکی از نقاط قوت فرماندهان و فرماندهی در جنگ بود. بهداری می‌توانست به فرمانده اطمینان بدهد و از فرار و ریزش نیرو در آن شرایط سخت جلوگیری کند.

دشمن بی‌رحمانه و با تمام قدرت بمباران می‌کرد، گاهی بمباران شیمیایی بود و توپخانه‌ها و سایر ادوات به شدت در منطقه عمل می‌کردند. در این شرایط اگر انسان ذره‌ای سستی به وجود خود راه دهد، اولین کاری که ناخودآگاه به ذهنش خطور می‌کند، این است که به نوعی از منطقه خطر دور شود اما واقعا نیروهای ما در آن زمان روحیه عجیبی داشتند و ریزش نیروی حادی نداشتیم. اطمینان دارم جوانان ما از این به بعد هم در شرایط بحرانی همان روحیه را خواهند داشت.

این کشور زیستگاه ایرانیان است و هزاران سال دست به دست گشته است. ما در طول تاریخ با هزاران تهاجم بیگانه روبرو شده‌ایم. اگر آثار این جنگ را با جنگ‌هایی که در گذشته اتفاق افتاده مقایسه کنیم، در این جنگ یک وجب از خاک ایران جدا یا تجزیه نشد. این بزرگ‌ترین افتخار برای کشور است که هشت سال درگیر جنگ شد اما دشمنان نتوانستند هشت متر از خاک آن را جدا کنند.

آن هم در شرایطی که ما فقط با عراق نجنگیدیم، غیر از چند کشور، با تمام دنیا جنگیدیم. در اردوگاه اسرای عراقی از ۳۶-۳۷ کشور اسیر داشتیم. مزدورانی که به دفاع از عراق و برای کمک به ارتش آن آمده بودند.

پس فرماندهان حضور و فعالیت‌های واحد بهداری را راحت پذیرفته بودند و با شما همکاری می‌کردند.

داستانی برایتان تعریف کنم که خیلی جالب است. دکتر احمدیان و آقای فتحیان (مسئولان بهداری سپاه و قرارگاه جنوب) من را پیش شهید حسن باقری بردند تا به‌عنوان مسئول بهداری قرارگاه معرفی کنند. آن زمان هیکلم درشت و موهام بلند بود. باد هم موهام را به هم ریخته بود. شهید باقری فکر کرد از بچه‌های مسئله‌دار تهران هستم که به سرش زده و به جبهه آمده است. نگاهی به من کرد و گفت: «تو با این تیپ آمده‌ای بجنگی؟» گفتم: «امتحان کنید ببینید چه می‌شود.» با اکراه گفت: «فلانی، این را ببرید و توجیه کنید.»

من را از نظر عملیاتی توجیه کردند که مثلاً خط حد ما (قرارگاه نصر) کجاست. رفتیم و طرحم را برای ساخت اورژانس‌ها ریختم، سنگرها را درست کردم و برگشتم. تقریباً ۱۰ روز بعد به شهید باقری گفتم بروید و از بهداری بازدید کنید. ایشان معمولاً با تشر خاصی صحبت می‌کرد. گفت: «دکی، مگر شما بهداری درست کردید؟» گفتم: «بلند شوید برویم و ببینید.» با ماشین خودش که یک تویوتا استیشن سفید بود، به محلی که در آن سنگرها را درست کرده بودیم، رفتیم. گفتم اینجا است، این بهداری و این فلان و فلان است. تازه متوجه شد عجب کاری کرده‌ایم.

آن زمان خیلی به واحد بهداری اهمیت نمی‌دادند و هنوز ضرورتش جا نیفتاده بود اما وقتی کارهایی که کرده بودم دید، شیفته من و بهداری شد. در هر جلسه‌ای حتی اگر سری بود، دعوت می‌کرد. اعتماد عجیبی به من پیدا کرده بود.

مرحله اول کار را که انجام دادیم، برای مرحله دوم از من پرسید قرار است چه کار کنید؟ گفتم: «قرار است در جاده اهواز- خرمشهر در مقابل ایستگاه ۹۲ راه‌آهن، اداره

با توسعه این سنگرها از نظر استحکام و افزایش سرعت عمل ساخت، استفاده از بتن‌های پیش‌ساخته رایج شد. این بتن‌ها در جای دیگر ساخته و با تریلی و جرثقیل به مناطق جنگی حمل می‌شدند. محل قرار گرفتنشان را آماده می‌کردیم، رینگ‌های بتونی را کنار هم می‌چیدیم و با مواد به هم می‌چسباندیم که بینشان پر شود

اورژانس‌های جدید بسازیم.» گفت: «حرفتان را قبول دارم، اصلاً نمی‌پرسم. فقط بگویید چه چیزهایی نیاز دارید.» یادم می‌آید با کمک شهید ممقانی در جاده اهواز- خرمشهر مجموعه اورژانسی را با چادر و کانکس آماده کردیم چون فرصت نبود سنگر بسازیم.

■ **آن زمان هنوز اورژانس‌ها را به صورت سوله نمی‌ساختید؟**

نه، وقتی مقر تیپ ۱۰ زرهی عراق فتح شد، جرعه اینکه

اورژانس‌های سوله‌ای بزنیم، در ذهنم زده شد. به سردار رحیم صفوی که آن موقع جانشین آقا محسن در منطقه بود، گفتم مجروح زیاد می‌آید و این سنگرها استحکام ندارند. گفت: «پیشنهاد شما چیست؟» گفتم: «سوله‌های فریمی (قابی‌شکل) به ما بدهید.» گفت: «با بچه‌های مهندسی هماهنگ کنید.» هماهنگ کردم و سنگرهای پنج‌ضلعی را گرفتیم. قبل از آن، سنگرها، فلزی و هلالی‌شکل بود. این پنج‌ضلعی‌ها را به کمک بچه‌های دیگر با عرضی که برای بهداری مناسب باشد، طراحی کردیم.

■ **چرا پنج‌ضلعی؟**

چون سنگر پنج‌ضلعی را می‌شد بزرگ کرد و می‌توانستیم دهانه‌ها را تا شش متر هم مستحکم و بزرگ بسازیم. طول تخت برانکاردی تقریباً ۲ متر بود. اگر می‌خواستیم آنها را دو طرف بچینیم، چهار متر از فضا را اشغال می‌کرد. بین این دو ردیف تخت هم باید دو متر فاصله در نظر می‌گرفتیم تا پرسنل بتوانند بروند و بیایند و به مجروحان رسیدگی کنند. ابتدا فضا کوچک بود و فقط یک ردیف تخت در آن جا می‌شد.



بعدها سنگر را بزرگتر کردیم. قبل از آن بیمارستان صحرایی به این معنا نداشتیم. البته بیمارستان صحرایی در منطقه انرژی اتمی دارخوین بود؛ آنجا تعدادی کانکس به هم چسبیده و بزرگ و پیش‌ساخته وجود داشت.

■ **پس این سازه‌ها مرحله به مرحله پیشرفت کرد و مجهزتر و مستحکم‌تر شد.**

بله، همان‌طور که گفتم ابتدا از سنگر خاکی شروع کردیم. بعد لازم شد یک سنگر مانند سنگرهای معمولی اما بزرگ‌تر با کنده‌کاری و گونی درست کنیم که در نهایت سنگر بهداری شد. جنگ که از حالت سکون به حالت تحرک تغییر کرد، سوله‌های لانه روباهی یا هلالی‌شکل ساختیم. بعدها که پیشرفت کردیم، دیدیم مجروح زیاد است و خدمات دادن در این سوله‌ها آسان نیست چون ارتفاعشان کوتاه بود و باید خم می‌شدیم تا بتوانیم برانکارد را رد کنیم. کم‌کم بنا به ضرورت و تجربه به سمت ساخت سنگرها و فریم‌های فلزی بزرگ رفتیم. با توسعه این سنگرها از نظر استحکام و افزایش سرعت عمل ساخت، استفاده از بتن‌های پیش‌ساخته رایج شد. این بتن‌ها در جای دیگر ساخته و با تریلی و جرثقیل به مناطق جنگی حمل می‌شدند. محل قرار گرفتنشان را آماده می‌کردیم، رینگ‌های بتونی را کنار هم می‌چیدیم و با مواد به هم می‌چسباندیم که بینشان پر شود. از جایی هم که لازم بود، میلگردها رد می‌شدند تا پیوستگی ایجاد شود. بعد خاکریزی می‌کردیم.

تقریباً بعد از سال ۱۳۶۲ آرام‌آرام این تکنولوژی را در ساخت اورژانس‌ها و بیمارستان‌های صحرایی به کار بردیم. اولین بیمارستان صحرایی که خودم ساختم و راه انداختم، بیمارستانی در منطقه عملیاتی والفجر مقدماتی و ترکیبی از کانکس و سازه‌های فلزی (فریم‌های پنج‌ضلعی) بود.

■ **شما در مورد روایت ساخت بیمارستان‌ها کمتر صحبت کردید. یادتان می‌آید اولین بیمارستان‌هایی که ساختید کدام بیمارستان‌ها بودند و برای کدام عملیات‌ها از آنها استفاده شد؟**

در عملیات والفجر مقدماتی در پایین ارتفاعات برقاره بیمارستانی به نام شهید باقری ساختیم. از جاده چنانچه که می‌رفتید، بعد از اینکه از ارتفاعات بُرقازه به سمت جاده فکه سرازیر می‌شدید، سهراهی بود که به آن سهراهی پاسگاه طاووسیه می‌گفتند. اولین بیمارستان مرکب از کانکس و سوله آنجا بنا شد و چون ساخت این بیمارستان مقارن با

شهادت شهید باقری بود، نام ایشان برایش انتخاب شد. دومین بیمارستان را خودم برای عملیات والفجر ۱ طراحی کردم و در منطقه عمومی میان پاسگاه چم‌سری و پاسگاه چم‌هندی، در امتداد جاده مرزی، پایین تنگه ابوقریب، ساختم.

■ یک بیمارستان هم در منطقه شیلر ساختید که در باره‌اش زیاد شنیدیم.

بله، بیمارستان شهید رضاییان در منطقه شیلر، بین مریوان و بانه ساخته شد. آنجا به دشت شیلر یا دره شیلر معروف است. این بیمارستان را قبل از عملیات والفجر ۹ پشت ارتفاعات لری طراحی کردیم و ساختیم. فریم آن فلزی بود منتها دل را کوه شکافتیم و بیمارستان را در دل کوه ساختیم. بالای کوه هم که جنگل‌های انبوه بلوط بود.

■ چه کسی به شما ابلاغ می‌کرد که در آن منطقه بیمارستان بسازید؟ مکان‌یابی بیمارستان را چه کسی انجام می‌داد؟ خودتان در این باره تصمیم می‌گرفتید؟

ما در قرارگاه بودیم و در مجموعه قرارگاه، واحدهایی مانند طرح عملیات، اطلاعات، مهندسی و بهداری بودند. وقتی قرارگاه به این تصمیم می‌رسید که باید در فلان منطقه عملیات انجام شود، با نظر فرماندهی، نقاطی را برای احداث بیمارستان پیشنهاد می‌کردیم. من هم به‌عنوان مسئول بهداری قرارگاه نظراتی داشتم که می‌گفتم. بحث می‌کردیم و در نهایت درباره یکی از نقاطی که پیشنهاد شده بود، توافق می‌شد و کار را شروع می‌کردیم.

در واقع، مکان‌یابی بیمارستان کار جمعی بود؛ از بچه‌های طرح عملیات، بچه‌های اطلاعات و پرسنل بهداری گرفته تا فرماندهان بهداری. در نهایت هم از فرماندهی قرارگاه نظرخواهی می‌شد و یک نقطه را انتخاب می‌کردیم. دسترسی و امنیت مکان مهم بود و بعد اینکه در آن شرایط بحرانی همه آمبولانس‌ها بتوانند راحت وارد آن شوند و از همه جهت‌ها راه داشته باشند. بعضی عملیات‌ها به گونه‌ای بود که یگان‌ها از چند مسیر حرکت می‌کردند. ممکن بود در یک عملیات ۱۰ یگان وارد شود. همه این ۱۰ یگان که از یک مسیر رفت و آمد نمی‌کردند، پس بیمارستان باید جایی ساخته می‌شد که به همه یگان‌ها دسترسی داشته و در کوتاه‌ترین مسافت ممکن باشد. علاوه بر این، بتواند نقطه قوتی داشته باشد تا در معرض حداقل آسیب‌پذیری قرار بگیرد.

■ گفتید بیمارستان در دل کوه ساخته شد، باید کار

خیلی سختی بوده باشد. این بیمارستان با چند نفر نیرو ساخته شد؟

انگیزه‌ها در آن زمان بر مبنای فهرست‌بها نبود که بگوییم سهم کدام شرکت می‌خواهد چقدر شود. آنجا اهل دل براساس تکلیف کار می‌کردند. وقتی همه دلی و براساس تکلیف کار کنند، دیگر روز و شب و ساعت و تعداد نفرها خیلی مهم نیست.

■ وسایل لازم را برای ساخت چنین بیمارستانی



بیمارستان‌هایی که خودم در غرب راساً بنا کردم، سه بیمارستان در منطقه بانه بود؛ بیمارستان حضرت فاطمه زهرا(س) در منطقه تصرف‌شده در خاک عراق، بیمارستانی در جاده بانه به سردشت به نام بیمارستان صاحب‌الزمان(عج) و بیمارستانی که در ورودی بانه قرار گرفته است و البته به دلیل خاتمه جنگ از آن استفاده نشد. شخصا در جانمایی، طراحی، پیگیری ساخت و استفاده از این بیمارستان‌ها دخالت داشتم.

داشتید؟

کارهای سنگین و شکافتن را لودر و بلدوزر انجام می‌داد. سوله‌های فریمی هم آماده بودند و در آنجا جانمایی می‌شدند. گروه‌هایی از مهندسی و عناصری از بهداری هم هر کدام وظایف خودشان را با کمک و مشاوره یکدیگر انجام می‌دادند.

■ بهترین بیمارستانی که در غرب ساختید، کدام بود؟



بیمارستان امیرالمومنین(ع) در تنگه کنجانچم، سه‌راهی کانی‌سخت، بهترین بیمارستانی بود که در غرب ساخته شد. این بیمارستان که با دقت خیلی خوب و استحکام بالا بنا شد، در عملیات آزادسازی مهران در کربلای ۱ و در چند عملیات دیگر مورد استفاده قرار گرفت. ترکیب بیمارستان امیرالمومنین(ع) فلزی و بتنی بود و برای ساخت آن از رینگ‌های بتنی پیش‌ساخته استفاده کردیم. الان هم در همان تنگه کنجانچم موجود است و محل هنگ مرزی نیروی انتظامی شده است.

بیمارستان شهید رضاییان هم که در شیلر قرار داشت، از نظر دسترسی و اهمیت، بسیار فوق‌العاده بود چون فاصله منطقه عملیاتی با شهرهایی مانند مریوان، سنندج و کرمانشاه، بسیار طولانی بود و واقعا این بیمارستان در عملیات والفجر ۹ نقش بسیار مهمی داشت.

■ در بیمارستان‌هایی که در غرب ساختید، برای مصدومان شیمیایی هم امکاناتی داشتید؟

من هم در جنوب کار کردم و هم در غرب. در کنار همه بیمارستان‌ها، مجموعه‌ای به نام اورژانس ش.م.ر در نظر گرفته می‌شد. اورژانس ش.م.ر در آن زمان مختص درمان مصدومان شیمیایی بود. در کنار هر یک از بیمارستان‌هایی که در غرب داشتیم، مجموعه درمانی ویژه ش.م.ر، بخش استحمام (رفع آلودگی) و بخش‌های دیگر مورد نیاز دایر بود. شما کلا در طراحی و ساخت چه بیمارستان‌هایی مستقیم دخالت داشتید؟ چه در جنوب و چه در غرب.

در جنوب بیمارستان شهید باقری را در جاده فکه، سه‌راهی که به پاسگاه طاووسیه منتهی می‌شد، ساختیم.

بیمارستان بعدی در منطقه والفجر ۱ بود. سه بیمارستان در منطقه مهران ساختیم؛ بیمارستان کربلا، بیمارستان شهید بروجردی و بیمارستان امیرالمومنین(ع). بیمارستانی هم در سومار در دره کنگیر بنا شد. نام بیمارستان بعدی ما در منطقه قصرشیرین در گیلانغرب در نقطه‌ای معروف به چم امام حسن(ع)، بیمارستان امام حسن(ع) گذاشته شد.

در منطقه شیخ صالح بیمارستان محمد رسول...ا. (ص) و در منطقه دربندیخان، در محلی به نام روستای غین‌سخت، بیمارستان امام جعفر صادق(ع) را داشتیم که در عملیات والفجر ۱۰ یا آزادسازی حلبچه در کمک به مجروحان نقش مهمی داشت.

قبل از اینها بیمارستانی در دشت ذهاب در پادگان ابوذر ساختیم که به بیمارستان سرپل معروف بود.

بیمارستان ثامن‌الائمه(ع) در جاده باینگان در عملیات والفجر ۱۰ و بیمارستانی به نام حضرت زینب(س) در منطقه پاوه در محلی به نام دوآب بود. بنای اولیه بیمارستان دزلی را در منطقه مریوان که قرارگاه کربلا در عملیات حلبچه در محور شمالی از آن استفاده کرد، ما گذاشته بودیم.

بیمارستان‌هایی که خودم در غرب راساً بنا کردم، سه بیمارستان در منطقه بانه بود؛ بیمارستان حضرت فاطمه زهرا(س) در منطقه تصرف‌شده در خاک عراق، بیمارستانی در جاده بانه به سردشت به نام بیمارستان صاحب‌الزمان(عج) و بیمارستانی که در ورودی بانه قرار گرفته است و البته به دلیل خاتمه جنگ

از آن استفاده نشد. شخصا در جانمایی، طراحی، پیگیری ساخت و استفاده از این بیمارستان‌ها دخالت داشتیم. بیمارستان‌های دیگری هم در منطقه غرب بودند؛ مثلا در عملیات والفجر ۴ سه بیمارستان ساخته شد که در ساخت آنها دخالتی نداشتیم. دوستان قرارگاه حمزه هم یک بیمارستان در منطقه سردشت احداث کردند. تجهیزات آنجا را از قرارگاه نجف دادیم اما در طراحی و احداث آن دخالتی نداشتیم. بیمارستان شهید بهشتی هم در جنوب در منطقه شط علی ساخته شد که در عملیات بدر مورد استفاده قرار گرفت.

■ **برای ساختن بیمارستان‌ها تجهیزات و مصالح کافی مثل آهن و بتن و... در دسترس بود؟**
بله، تقریبا می‌توانم بگویم نود درصد آماده بود. ۱۰ درصدی هم که کم و کاست یا تغییراتی بود، جبران می‌شد.

■ **همیشه نیروی متخصص و جراح داشتید؟**
هیچ‌وقت از این نظر در مضیقه و محدودیت نبودیم. نیروهای متخصص و مخصوصا جراحان خیلی خوب، داوطلبانه می‌آمدند. یکی از این جراحان دکتر تدین بود، پزشک شرکت نفت و اهل اصفهان.

وقتی شهید احمد متوسلیان در عملیات بیت المقدس زخمی شد، شهید حسن باقری من را صدا زد و گفت احمد متوسلیان زخمی شده، برو و در مورد ایشان تصمیم بگیر. من با احمد رفیق بودم. رفتم و دیدم ترکش وارد رانش شده و مانده است. گفتم: «بیا به بیمارستان برویم.» گفت: «نمی‌آیم.» گفتم: «حسن باقری گفته تورا ببرم، یا با زبان خوش می‌آیی یا به زور متوسل می‌شوم.»

بالاخره متوسلیان را با یک هلی کوپتر ۲۰۵ از سنگرش که پشت نهر خین بود، به دارخوین (بیمارستان انرژی اتمی) بردم. وقتی دکتر تدین ایشان را دید، گفت باید به اهواز برو. متوسلیان گفت: «آقای دکتر، من اهواز برو نیستم. بچه‌هایم در خط هستند. هر کاری لازم است، همین جا بکنید.» دکتر تدین از من پرسید: «چه کار کنم؟» گفتم: «ایشان اهواز برو نیست. اینجا چه کار می‌توانید بکنید؟» گفت: «باید بیهوش و جراحی شود.» اما متوسلیان نگذاشت بیهوشش کنند، ترسید که در زمان بیهوشی مطالبی را افشا کند. دکتر تدین به سختی بی‌حسی موضعی داد، پایش را شکافت و ترکش را درآورد. بعد از جراحی، دکتر به من گفت: «می‌توانید هر روز بروید و زخم ایشان را پانسمان کنید؟ به شرطی می‌تواند در منطقه بماند که هر روز زخمش پانسمان شود وگرنه در گرمای اینجا عفونت می‌کند و مجبور می‌شویم پایش را قطع کنیم.» خلاصه قرار

شد که هر روز بروم و زخم ایشان را پانسمان کنم. وقتی خواستیم احمد را سوار آمبولانس کنیم و برگردانیم، فکر کرد قرار است او را به اهواز ببریم. شک کرد چون دید آرام با هم صحبت می‌کنیم. وقتی سوار آمبولانس شدیم، ناگهان با پای سالمش خودش را به سمت در هل داد و از آمبولانس به پایین پرت کرد. گفت: «گفتم که اهواز نمی‌روم. باید به یگان برگردم.» گفتم: «به اهواز نمی‌رویم. شما را به یگان برمی‌گردانیم.» آرام



شد و او را به مقر یگانشان برگردانیدیم که آن زمان تیپ بود و هر روز می‌رفتم آنجا و پانسمانش را عوض می‌کردم. پایش کم‌کم خوب شد و بعد هم که به لبنان رفت. آخرین دیداری که با هم داشتیم، قبل از رفتنش به لبنان بود.

■ **پایشان کاملا خوب شد؟**
بله، مختصری لنگ می‌زد ولی مشکل جدی نبود.

■ **سخت‌ترین عملیاتی که به‌عنوان فرماندهی بهداری غرب در آن محدوده جغرافیایی حضور داشتید، کدام بود؟**

به نظم عملیات والفجر ۱۰ بود که در ماه‌های پایانی سال ۱۳۶۶ انجام شد. عملیات گسترده‌ای بود که در آن با روش‌هایی که یاد گرفته بودیم و به آنها عادت داشتیم، برای ماموریت و جنگ رفتیم. با این تصور که هر عملیاتی فتوحاتی خواهد داشت و ممکن است تعدادی مجروح و شهید هم بدهیم. بر اساس اینکه مثلا وسعت منطقه عملیاتی چقدر است، چقدر یگان وارد منطقه می‌شود، چقدر گردان‌های رزمی و چقدر گردان‌های خدماتی دارد، برنامه‌ریزی و محاسبه می‌کردیم و با توانمندی‌هایمان پیش می‌رفتیم اما در منطقه حلبچه با دو پدیده جدید روبرو شدیم؛ بمباران وسیع شیمیایی که در هیچ عملیاتی به این شدت سابقه نداشت و خود مردم حلبچه.

ما پنج بیمارستان صحرایی درست کرده بودیم و یکباره هشتاد هزار نفر از مردم حلبچه از بچه شیرخواره تا پیرمردی که قدرت راه رفتن نداشت، وحشت‌زده به بیمارستان‌ها هجوم آوردند. مردمی که عزیزانشان را از دست داده یا گم کرده بودند. فکر کنید چه فشاری روی سیستم بهداری بود.

■ **آمادگی مواجهه با این اتفاق را داشتید؟**
تصور نمی‌کردیم که لازم باشد هشتاد هزار نفر را منتقل و درمان کنیم. تصور ما این بود که شهر حلبچه فتح می‌شود و آنجا بالاخره امکانات درمانی دارد. نهایتا از نظر نیروی انسانی کمک می‌کنیم تا مراکز درمانی حلبچه به مردمشان خدمات دهند اما وقتی آن بمباران وحشتناک اتفاق افتاد، همه چیز به هم ریخت.

در بیمارستان صحرایی جراح برای درمان تروما و جراحات‌های ناشی از اصابت تیر و ترکش و احیانا لاپاروتومی و ... حضور داشت. هیچ‌وقت انجام زایمان یا درمان نوزاد را در بیمارستان صحرایی پیش‌بینی نکرده بودیم اما همه این کارها در آنجا انجام شد. یکی از سخت‌ترین و پرکارترین عملیات‌هایی بود که در آن حضور داشتیم.

■ **اگر صحبتی دارید که می‌خواهید از شما برای کسانی که بیست یا سی سال دیگر این کتاب را ورق می‌زنند به یادگار بماند، بگویید.**

می‌توانم بگویم در طول تاریخ جنگ بخش پزشکی یا بهداری از افتخارات این کشور بود. بهترین‌های این جامعه در سخت‌ترین و خطرناک‌ترین جای جنگ قرار گرفتند.

من اهل تاریخ هستم و این نکته را به عنوان یک مورخ می گویم؛ داستان حمله اسکندر به ایران را بخوانید؛ آن زمان که اسلامی در کار نبود، اسکندر می آید و ارتش ایران را تار و مار می کند، کاخ های ایران را از بین می برد و ویرانه ای از ایران درست می کند و بر کل کشور ما مسلط می شود. ارتش مغول می آید و کل ایران را فتح می کند اما حکومت وقت ایران کوچک ترین عکس العملی نشان نمی دهد

جراحان بزرگ این کشور که وقت گرفتن از آنها الان هم کار خیلی سختی است، حاضر شدند به سنگرهای درمانی بیایند و جراحی کنند. عزیزترین فرزندان این کشور جانشان را به خطر انداختند. سبقت برای این بود که چه کسی زودتر به این فرصت طلایی دست پیدا می کند که بیشترین خدمت را در پرخطرترین نقاط جبهه انجام دهد.

الان فقط یک اسم از بیمارستان صحرایی، اورژانس صحرایی یا اورژانس شیمیایی می شنوید، ولی تصور کنید اطراف شما مدام بمباران می شود و گلوله های توپ اصابت می کند. جراحی در این شرایط، بدون اینکه کوچک ترین ترسی به دل راه بدهید، کار آسانی نیست.

اینها به نظرم از افتخارات جامعه پزشکی ایران است. امیدوارم وقایع آن طور که بوده، در تاریخ ثبت شود و حق از کسی ضایع نشود. نه از این بابت که اسم کسی ثبت شود یا نه، آنها که صادقانه آمدند، اسمشان در دفتر الهی ثبت است. اینکه من نوعی اسم کسانی را حذف یا اضافه کنم، مهم نیست.

به نظرم جنگ یکی از زیباترین و فاخرترین حرکت هایی بود که انجام شد. تصور کنید اگر دشمن بر ما پیروز می شد، چه می شد.

من اهل تاریخ هستم و این نکته را به عنوان یک مورخ می گویم؛ داستان حمله اسکندر به ایران را بخوانید؛ آن زمان که اسلامی در کار نبود، اسکندر می آید و ارتش ایران را تار و مار می کند، کاخ های ایران را از بین می برد و ویرانه ای از ایران درست می کند و بر کل کشور ما مسلط می شود. ارتش مغول می آید و کل ایران را فتح می کند اما حکومت وقت ایران کوچک ترین عکس العملی نشان نمی دهد.

اگر در جنگ هشت ساله این جان برکفان، این دلاور مردان و قهرمانان نبودند که بعضی از آنها حتی حاضر نشدند به اندازه یک قبر هم از این کشور و این خاک را اشغال کنند، عاقبت ایران چه می شد؟ وصیت نامه شهید مهدی باکری را بخوانید، در دعاهاش می گوید: «بارالها، من را



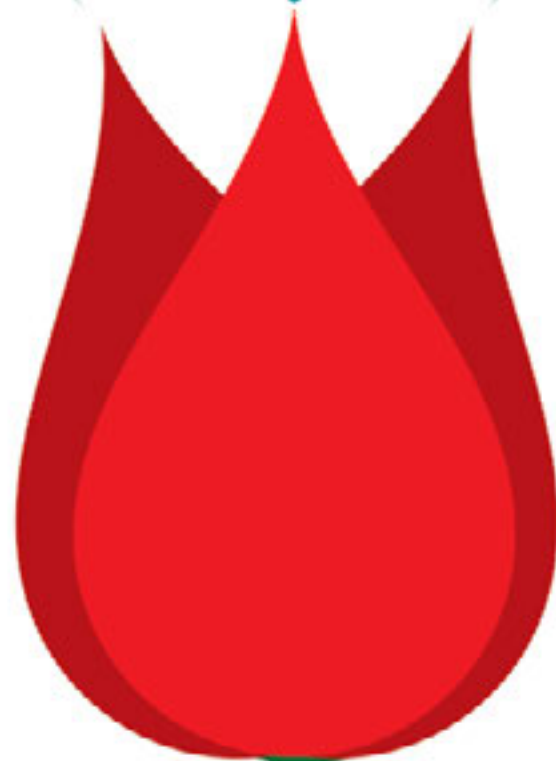
طوری به سرانجام برسان که حتی به اندازه یک قبر هم از زمین کشورم اشغال نکنم.» شهید باکری در اروندرود مفقود می شود و به عمق دریاها می رود. مشخص نیست که خوراک ماهیان می شود یا هر چیز دیگر اما از زمین این کشور حتی یک متر هم اشغال نمی کند اما ما امروز شاهد زمین خواری، جنگل خواری، دریاخواری و ساحل خواری هستیم.

آقای باکری مهندس مکانیک بودند. بعضی از دکترها و مهندسانی که الان داریم، یا تقلبی اند یا با سوءاستفاده از گواهی جبهه که به زور شش ماه جور کردند و سهمیه گرفتند. مسلم است که از این افراد عمل با اخلاص و آدم های فداکار در نمی آید.

در این جنگ با قدرت و دلوری که رزمنده ها از خود نشان دادند، یک وجب از خاک این کشور به بیگانه ها داده نشد. کادر پزشکی و بهداری جنگ هم جزئی از این دلاوران و قهرمانان هستند. افتخارشان این است که در این دوره زندگی کردند و در هوایی نفس کشیدند که باکری، بقایی، همت و باقری نفس کشیدند. حرف هایم را با جمله ای از عمروعاص تمام می کنم؛ افتخار می کنم در دوره ای نفس می کشم که مالک اشتر نفس می کشد.



تعداد روزهای مرخصی حسین خیلی کم بود. بعد از ظهرهایی که به مرخصی می آمد جای دم می کردم. یک جای دیش. دو لیوان پر از چای با یک عالمه قند توی یک سینی می گذاشتم تا با نوشیدن چای در کنار هم کلی گپ بزنیم. اما دریغ... بیشتر اوقات در پشتی به صدا در می آمد و ونلیفه من بود که بروم به اتاق دیگر. یکی دو تا از دوستانش راه را یاد گرفته بودند. می آمدند و جای من را می خوردند و می رفتند. بعد من می ماندم و حسرت حرف هایی که با حسین نزده بودم...



پشت هر قطره خون، داستانی نهفته است

پشت هر قطره خون، داستانی نهفته است؛
یک رویا و یک زندگی که برای نجات آن
سخت تلاش می‌کنیم.

دکتر سعید غروق
پزشک جراح فلسطینی

